ماشاء الله لا قوة الا بالله

بفضلِ ایزدِ سبحان فیض بخشِ سخن سنجان دفترِ عشق و معرفت مثنوی مولانا علی نعمت مشهور به

نیرنگ عشق

۱۲۷۶
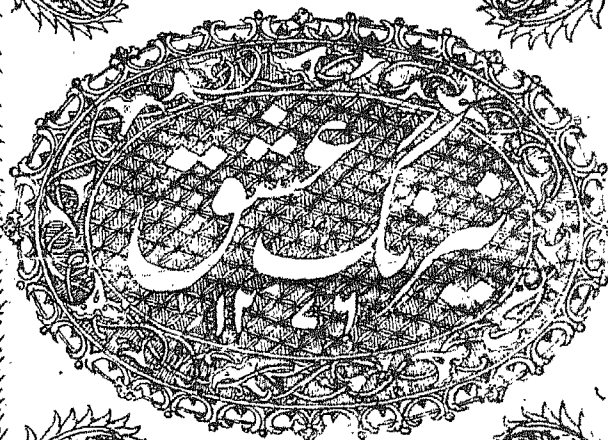
باہتمام محمد عبد الرحمن دست گرفته و تعلیم یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مغفور

در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۷۶

مناجات

بشوق او سرشک جوش الفت / بچشم اهل دل دریای رحمت
…ش مانده حیران عقل و فرهنگ / بیابان در بیابان آهو لنگ
براهش درکِ دانش گام عاجز / رسیدن در نخستین گام عاجز
نشان او برون از وهم جانها / یقین کیست کاید در گمانها
دلی کز غیر او اندیشه دارد / مگس جای پری در شیشه دارد
ز ترک غیر حسنش چهره بنمود / صدای بت شکستن نام او بود
خرابائی ز جامش مست و مدهوش / مناجاتی ز نامش سر بسر جوش
قبولش عاشق انجاح آمال / غنیمت دان غنیمت عرض احوال
روائی گر هوس داری بحاجات / مناجاتی مناجاتی مناجات

نالهٔ چند در خواهش دل دردمند بر آستان قاضی الحاجات

الهی … جگر کن / سرشک آباد چشم آباد تر کن
دل … ار است / نمیدانم که عشقت در چه کار است
… عشق جگر … / چراغ خانقاه و شعلهٔ دیر
دل افسرده را از سینه بر کش / دلی ده خونبهای جوش آتش
دلی ده سر بسر عشق و همه سوز / سرشک دیده داغ دل افروز
دلی چون غنچه الفت خانه ریش / برنگ لاله داغ آتش خویش
دلی ده مسکن عشق ستم زاد / ز گرمی محبت آذر آباد
دلی چون قطره لبریز چکیدن / دلی چون شعله سرجوش تپیدن
دلی ده همچو گل در خون نشسته / دلی چون خاطر بلبل شکسته
دلی پرورده آغوش محشر / قیامت زادهای آه در بر
دلی از لذت آرام مهجور / سپند روی آتش چشم بد دور
دلی دیوانهٔ وحشی غزالان / فدای جلوهٔ نازک نهالان
دلی بینا ز صورت حسن معنی / حریف بلبل و پروانه معنی

ولی وه برلب زخمش صد آواز — سخن پرواز عشق فتنه انداز

مرا از من براور مست بیخویش — چو بوی گل برون از سینهٔ ریش

خیالم را بمعنی رهبری کن — ز شوخی مصرعم بال پری کن

ملاحت آن قدر در شعرم افزا — که از زخم قلم گردد نمک سا

عزیزم ساز از لطف خطا پوش — شوم با شاهد مطلب هم آغوش

الهی واقف خیل گناهم — نویسد تا بکی عصیان پناهم

کرامت کن کرم مضمون برائی — که یابم از کف عصیان رهائی

الهی تا غفور رحمت شنیدم — گنه را مست شادی مرگ دیدم

الهی خامهٔ شوریده احوال — نویسد تا بکی وصف خط و خال

ز فیض لذت نعت پیمبر — زبان را ساز موج آب کوثر

بیا ای ساقی میخانهٔ جود — که صحت جم بیک پیمانهٔ جود

بده جامی که فضلش از وفورست — غفورست و غفورست و غفورست

در نعت سرور کائنات مفخر عالم صلی الله علیه وسلم

جبینم سجده مشتاق جنابی — که زو هر ذره گردد آفتابی

جنابی قبلهٔ دل کعبهٔ جان — چراغ آفرینش روح ایمان

جناب سرور بستان عالم — جنابی شان عزت فخر آدم

جناب مهبط فیض مخلد — ظهور جلوهٔ رحمت محمد

محمد شاه دین جان ایمان — محمد رحمت حق لطف یزدان

بهار شت جنت رنگ بویش — بهشت و فلک خاکی ز کویش

ابد از هستی او آفریده — عدم را سایهٔ او نور دیده

فلک سا از جناب او سر خاک — سجود از آستانش سر بر افلاک

شود چون آستانش قبله آرا — جبین چرخ گردد سجده فرسا

تقاضای حق رضاجوی دل او — قدر ایمان پرست طاق ابرو

چو در حرفِ شفاعت لب کند باز | سزد بر رحمت ار عصیان کند ناز
سؤالش تا بزیرِ لب رسیده | جوابش گفت عین الله بدیده
دعایش عرضِ مطلب آرزو کرد | شنیدن تا لبِ استقبال او کرد
اگر تیرِ قضا صافی کشاد است | کمانِ ابرویش را خانه زاد است
زبانی گو بنقشش گشته دمساز | سزد گر بر لبِ عیسی کند ناز
فغانم را شنیدن گر نصیب است | بهارِ هفت خلد عندلیب است
پناهِ امتا عاجز نوازا | جهان را جان و جان را چاره سازا
نیارم گفت حالِ دل که چون است | دهن هنگامِ گفتن زخمِ خون است
بجوشم از بسکه هر سو جوش دارد | دلم بتخانه در آغوش دارد
بدستِ نفسِ کافر کیشِ خونخوار | گرفتارم گرفتارم گرفتار
اسیرم کرد کافر ماجرائی | رهائی یا نبی الله رهائی
تو باشی قبله و من غیرِ زائر | تو باشی کعبه و من بر سائر
مرا ای جانِ جان از روی ایمان | مسلمان کن مسلمان کن مسلمان
عجب نبود ز لطفِ دین پناهم | که گردد فخر آمرزش گناهم
شنیدم وعدهٔ دیدار فرداست | حصولِ مدعا موقوف آنجاست
ازین حرفم دل و جان در گداز است | قیامت بس که دور و دراز است
بباغِ جلوه سروِ خود برافراز | سرت گردم قیامت جلوه گر ساز
اسیرِ طرز و اندازِ جلالم | که خواند از شوق بیتی حسبِ حالم
برافکن پرده از رخ بیحجابا | یکی کن وعدهٔ امروز و فردا
غنیمت جلوهٔ دیدار سائل | بهر جا یار تست یک دل
بیا ساقی بیا جانِ غنیمت | ز رحمت آیه در شانِ غنیمت
بیابی بخش جامِ بی کم و کاست | که فیضِ متصل بسیار زیباست

داستان در منقبتِ غوث الثقلین اعظم الفقها اکمل الکملا

حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی محی الدین عبدالقادر جیلانی

غنیمت ای غلام غوث اعظم — فدای نام پاک قطب عالم
حدیثی کز لبت دارد نمودی — شنیدن کرد اندر دورش سجودی
همانا مدح شاه دین پناه ست — کز و هر قطره دریا دستگاه ست
مدیح او دلم شد فکرت اندیش — توان گشتن مرید طالع خویش
شده تا مولد آن قبلهٔ جان — حریم کعبه دارد عشق گیلان
گرامی گوهر اولاد حیدر — ستون دین و آیین پیمبر
ز ایجادش قضا بر خود کند ناز — که زد پهلو کراماتش باعجاز
معنی گر یاد او در دیر میکرد — ز لای لات نفی غیر میکرد
قضای ایزدی محو رضایش — اجابت دست پرورده دعایش
شوی گر در خیالش گرم مستی — به بینی خود پرستی حق پرستی
وجودش افتخار آفریدن — نمودش اعتبار برگزیدن
کلید فتح کار مشکل افتاد — قضا با گوشهٔ ابروی او داد
بخاک آستان اوست هر شب — اجابت از دعا گویان مطلب
برفعتهای شانش یک نظر دید — زمین بوسید چرخ و باز گردید
مراد دل رسا عرش آستانا — پناها کام جان بخشا امانا
چو خود دامن سگ کوی تو خواندم — بآهوی حرم نسبت رساندم
تو هم یکباره با کاهی نوازا — سرم را بگذران از عرش بالا
خوش آن روزی که آرم رو ببغداد — ز سر پا کرده از بند غم آزاد
بگرد مرقدت گردیده باشم — مراد دیده و دل دیده باشم
کنم از شوق بیتابی در آغوش — زمین آستان از سجده رو پوش
کشم زان خاک در چشم ارادت — منور سرمه تا روز قیامت
بیا ساقی بده تا خط بغداد — شراب روح عشق و جان ارشاد

لبش

مراد

صبح

منقبت غوث الاعظم

حدیث مرشد آمد دلپذیرم — بجام باده شو دستگیرم

داستان در منقبت امام اولیا حضرت شاه صالح محمد قدس الله سره

الالهی سر به پیش افگنده خویش — اسیر نفس خویش و بنده خویش

همین را مرشد خود کرده حیف — بلائی در بغل پرورده حیف

مرید نفس دون گردیدن از چیست — ندانم سگ پرستی مذهب کیست

چرا گردیده از سعی بجا — غلام زر خرید حرص دنیا

تو ای بی پیر تا پیرت نباشد — هوای معصیت دل میخراشد

بسی گم میروی خود را ادب کن — رهی گم کرده خضری طلب کن

اگر خواهی بهای جلوه دوست — برنگ خون برآ از زیر این پوست

شو از فیض محبتهای کامل — سوار توسن بیتابی دل

دری بنگر که چون فیض الهی — در و بابی مهیا هرچه خواهی

حریم کعبه جان آرزو کن — ببوسی قبله حاجات رو کن

ره آورد از دل آگاه خود ساز — غنیمت دار رفیق راه خود ساز

بیا بنگر در شاهی که آنجا — تجلیهاست مشتاق تماشا

نظر گر سرمه سا گردد ز توفیق — ببین در حلقه بینی چشم تحقیق

در کشور گشای فیض سرمد — امام عاشقان صالح محمد

تجلی شعله شمع خانه عشق — دل پروانه اش کاشانه عشق

ببین نوباوه گلزار وحدت — گزین گلدسته باغ سیادت

سر و سر حلقه صاحبدلانست — جنید وقت شبلی زمانست

خیال از جلوه او روح در بر — دهن از نام او لبریز کوثر

کمان خود کمیش حلاج داده — بود در دست پرزورش کباده

حرم در پیش او گر بیدلی داشت — جبین چون ماه نو بالیدنی داشت

وفا جستم بعهدش دل گرو شد — حیا گفتم نگاهش ور برو شد

بیا بگذار پیش شاه با دست | که از بوی کباب دل شوی مست
کند از یک نگاه مهر پرور | کف خاک ترا خورشید انور
می شوقت اگر در جام ریزد | انا المقصود از گرد تو خیزد
وگر خود را کنی گم بر در شاه | به بینی خویش را در بزم دلخواه
همان بزمی که نامش دست عرفان | همان بزمی که جامش دست ایمان
چو لعل او در معنی گشاید | شنیدن مایهٔ دریا رباید
بیا تا در سید نشینیم | نزول رحمت حق را ببینیم
بهشت کامرانی جلوه فرماست | طواف کعبهٔ هستی مهیاست
بیا ساقی بیا ای من مریدت | بده جامی که خواهم شد شهیدت
مگر از مدحت ظل الهی | کنم در ملک معنی پادشاهی

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بیا ای خامه گر داری زبانی | بمدح شاه سر کن داستانی
شه اورنگ زیب کامرانی | چراغ دودهٔ صاحب قرانی
سرافراز جناب بی نیازی | پناه شرع عالمگیر غازی
سر و سرکردهٔ گردن فرازان | بعهد او جهان بر خویش نازان
بهر جا تیغ تیزش سر فرازد | چه جان دارد که دشمن سر نبازد
بزیر خاک رستم را بصد تاب | چو شمع از هیبتش شد استخوان آب
بدور عدل این شاه ستم سوز | سگ آید بر در روباه هر روز
که من از بندگان جانفشانم | چه میگویم سگ این آستانم
هوس دارد بدورش شیر پر زور | که میرد در هوای خدمت گور
شده تو ز ستمگار جفا جو | شکار مهربانیهای آهو
بتخت سلطنت هم شوکت جم | بود در خلوت ابراهیم ادهم
بصحرا از نهیبش گرگ خونی | کند با میش اظهار زبونی

دلش را نور عرفان شمع محفل ... می جامش شکست شیشهٔ دل
بود روشن ز رویش در عبادت ... شکست رنگ چون صبح سعادت
بچشمش گریه ز آشوب محبت ... نماید در نظر دریای رحمت
بذکر حق چو آید بر سر جوش ... ملک را حیرتش گوید که خاموش
شود چون آتش عشقش فروزان ... گدازش میکند دریای عرفان
بدورش گر کند می در خم آرام ... خم می خواندش در دست کم نام
در او چون مایهٔ می دید موجود ... ز تاک انگور را زنجیر فرمود
دهانم خود بخود گوهر فشان شد ... دعای دولتش ورد زبان شد
الهی تا بود ظل الٰهی ... خطاب مستطاب پادشاهی
جهان در سایهٔ او باد معمور ... ز روی دولت او چشم بد دور
بیا ای ساقی غارتگر من ... غرور توبه ام یکبار بشکن
بده جام می از میخانهٔ عشق ... که بیخود سر کنم افسانهٔ عشق

در بیان مقدمهٔ عشق مجازی که نردبان عشق حقیقی است موجب المجاز قنطرة الحقیقة

نظم

الا ای نونیاز فتنه در کار ... شهید عرصهٔ بیرحمی یار
الا ای عاشق رسوائی خویش ... خراب طرز بی پروائی خویش
اگر داری سر از خود بریدن ... بکوی قبلهٔ جان آرمیدن
دلی پیدا کن از داغش رسیده ... بصحرای جنون عمری دویده
دلی سر تا قدم ماوای اندوه ... ز چشم زخم خود دریای اندوه
دلی پیدا کن آتشپارهٔ عشق ... ز چشم داغ در نظارهٔ عشق
دلی باید ز ضعف ناتوانی ... جواب چشم بیمار فلانی
دلی باید هوس خیز شهادت ... برنگ غنچه لبریز جراحت
دلی کش در تعشقش نیست حاصل ... گره در رشتهٔ هستی ست فی دل

بیان عشق مجازی

دلی کز عشق سامانش نباشد | بغیر از خجلت ایمانش نباشد

لبی کز عشق فریادی ندارد | قضا در قسمتش دندان گذارد

سری کز عشق سودایش نباشد | جهان با ناخن پایش خراشد

جهان وصد جهان فرزانهٔ او | بقربان سر دیوانهٔ او

مبادا هیچ دل بی عشقبازی | اگر باشد حقیقی یا مجازی

مجاز آیینه دار روی معنی ست | سر این جاده هم در کوی معنی ست

مراد از جام صورت ریخت ساقی | شرابی را که نامش بود باقی

حقیقت نشئه مست فیض جامی | چنین داد است داد خوش کلامی

که بی جام می صورت کشیدن | نیاری جرعهٔ معنی چشیدن

ز صورت پی توان بردن بمعنی | رسد چو پای آتش بر تجلی

دل مجنون ز آهو در تسلی ست | بلیلی هیچ چه ماند عین لیلی ست

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدستم که صیاد هوس جوش | برنگ زلف لیلی دام بر دوش

بصحرای روان شد بهر نخچیر | فرو گسترد دام از حسن تدبیر

غزالی پای بند دام او شد | رمید نهای دلها رام او شد

گنهگارانه بی تعیین تقصیر | کشیدش همچو مجنون پا بزنجیر

چو مجنون واقف این حال گردید | بساط اشک پیش پای خود چید

که آهو کشتن از انصاف دور ست | بکش گر کشتن مجنون ضرور ست

چه میگویی بیابان زادهٔ را | حریف سر بصحرا دادهٔ را

ز گلزار جهان یکسر بریده | بزیر شاخ بی بر سر کشیده

ویلت از وی کبابی را طلبگار | کباب اوست مجنون جگر خوار

تر آهو مرا چشم لیلی ست | بر او وحشی مرا عین تسلی ست

ز دست پای وا این بند وا کن | مرا از دام این پیچش رها کن

شنیدن یار عرض مدعا شد — ز بند دام او آهو رها شد

اگر مغبچه ست در ایجاد و در پوست — بچشم طالب و جلوهٔ او ست

بیا ساقی بیا ای عین جادو — بدست ساغر می چشم آهو

سرت گردم بجامی ساز شادم — که رنگین قصه آمد بیادم

آغاز قصهٔ عزیز و شاهد و تعریف پنجاب

ندیدم کشوری نگارتگر تاب — بخوبیهای حسن آباد پنجاب

چه پنجاب انتخاب هفت کشور — قسم خورده بخاکش آب کوثر

فضای نشئه مستی هوایش — زمینی کاسمانها خاک پایش

بنای کعبهٔ دلها ز خاکش — عروج نشئهٔ معنی ز تاکش

غبارش آب و رنگ چهرهٔ گل — گیاهش دلربای زلف سنبل

بهر جا سبزه از خاکش دمیده — رخ خوبان بپیشش خط کشیده

زلالش بادهٔ ساز مستی عشق — نسیمش روح بخش هستی عشق

بخاکش سایهٔ پرهای بلبل — جواب یک چمن خندیدن گل

گلش بر خاک هر جا سایه انداخت — زمین از آتش یاقوت بگداخت

شفق سرمایه چشم از دیدن گل — چمن سامان نگاه از چیدن گل

ز شوق آنکه تا آید به پنجاب — دل کشمیر صد ره میشود آب

خنک آنکس که در هنگام سرما — درین گلشن بود گرم تماشا

بگرما هم هوایش دلنشین ست — هوایش سرزمین عشق این ست

بتانش چون ز روی مهر جوشند — شکر گویند و گوهر می فروشند

بهر شهرش بتان گرم بازار — پی سودای دل عاشق خریدار

بخوبیها ز کنعان می برد دست — برین دعوی که گردم شاهدی هست

بنور جلوها خورشید ساطع — به تیغ غمزها برهان قاطع

حدیثم من ندارد تاب تعطیل — بود اجمال من مشتاق تفصیل

قصهٔ عزیز و شاهد

درین کشور که پنجابش بود نام ٭ فقیری بود بس نیکو سرانجام

بدامان قناعت پا کشیده ٭ غبار تنگناه دلهای رسیده

سخاوت خانه زاد گوهر او ٭ سعادت در رکاب اختر او

زنی در عقد او مستوره راز ٭ صفای وقت او را یار و دمساز

سحاب او بیارش آشنا شد ٭ صدف بر کام دل گوهر ربا شد

صدف چون گشت جای گوهر او ٭ گذشت آن ابر نیسان از سر او

گهر را جلوه اش موقوف میعاد ٭ که ابر سایه گستر رفت بر باد

پس از چندی که گوهر جلوه انگیخت ٭ فلک گرد یتیمی بر سرش ریخت

بهار جلوه اش اتمام کردند ٭ رخش دیدند و شاهد نام کردند

ز اول بیکسی چون رو باو کرد ٭ چو طفل اشک شد اندوه پرورد

ز بس تنگی ز رزقش و نموده ٭ لب نانش هلال عید بوده

اگر خوردی قروتی بعد صد رنج ٭ بشکر نعمتش بودی نوا سنج

عطا فرموده چرخ مقرنس ٭ قدش را خلعت عریانی و بس

چو سال ده ز عمر او بر آمد ٭ مهش همرنگ مهر انور آمد

خبرها رفت از حسنش بهر شهر ٭ خرابی تاختن آورد در دهر

نقاب از چهرهٔ او باز کردند ٭ جگرها سوختن آغاز کردند

چو سرو ناز او افراخت قامت ٭ جهان پر شد ز غوغای قیامت

حدیث عارضش مذکور میشد ٭ زبانها برگ نخل طور میشد

نگاهش جام دلها کرد سرشار ٭ تماشا گشت هر سو مست دیدار

بشهرت شد چو حسنش جلوه پرداز ٭ فلک نیرنگ سازی کرد آغاز

مقلد پیشه چندین رسیدند ٭ بدست تنگدستیهاش دیدند

زر آوردند و در راهش فشاندند ٭ ز راهش برده سوی خویش خواندند

ز فن خویش تعلیمش نمودند ٭ باندک فرصتش از جا ربودند

چو شد خیل آن قوم به کار / نهاد آرام دلها رو به بازار

ز ملک خود سفرها برگزیدند / بشهری رفته چندی آرمیدند

چه شهر آرامگاه عشقبازان / مقام دلنواز جانگدازان

ز حسن او بمحفلها خبر رفت / ز سر هوش شنیدنها بدر رفت

بیا ساقی بیا جان تماشا / نهان در پرده تا کی شیشها

شرابی ده که سوزد پرده شرم / نماند بعد ازین پروای آزرم

رسیدن بهگت بازان در شهر عزیز و واقف گشتن عزیز بر آمدن آنها

شبی از چشم آهو آفریده / ز شوخی بر رخ عالم دویده

شبی با زلف لیلی دوش بر دوش / شبی با طالع مجنون هم آغوش

شبی دود چراغش زلف سنبل / زده شبخون بفوج نکهت گل

دران شب داشت از بیتابی دل / چراغ کشته رقص مرغ بسمل

جوانی چند از ارباب دولت / چراغ افروز گرم مهیای صحبت

بهنگ بوسه خوبان دلبند / بهم پیچیده در موج شکرخند

همه سامان مجلس کرده حاصل / نموده نام آن جمعیت دل

نگاه گرم خوبان آب کردند / چو در ساغر شراب ناب کردند

عیان از جام می در دست ساقی / اشارتهای چشم مست ساقی

دل عشاق مست ناز مطرب / کباب شعله آواز مطرب

نموده در کف آن نازپرور / بجز عاشق نوازی ساز دیگر

ز حسن دلبران غارت هوش / تماشا داشت صد کنعان در آغوش

نگاه نرگس جادو نگاران / جواب شکوه بی اعتباران

ادا میکرد با هر خوش خطابی / زبان گوشه ابرو جوابی

متاع صبر و نقد آرمیدن / نیاز غارت دزد دیده دیدن

سخن سنجان بصد رنگین ادائی / بسیر گلشن طبع آزمائی

بشورِ طبعِ اربابِ معانی — همیداوند داد نکته دانی
هزاران معنیِ باریک چون مو — شدی مذکور در هر بیتِ ابرو
سؤالِ نکته سنجان حیرتِ هوش — جوابِ اهلِ معنی گوهرِ گوش
سرِ سرخیلِ مجلس نوجوانی — بعلمِ عشقبازی نکته دانی
بهنگِ فکرِ خود صاحب تمیزی — چو نامِ خویش در دلها عزیزی
بملکِ عشق والا دستگاهی — بصدرِ بیخودی مجنون پناهی
بعلمِ عاشقی فرزانه استاد — کتابِ قصهٔ مجنون و فرهاد
دلِ پروانه آتش نشیمن — سوادِ عشق پیشش کرده روشن
ز ثروت نیز حاصل داشت کامی — سعادت طالع اورا غلامی
معین فرزندِ والاشان امیری — سکندر شوکت افلاطون وزیری
دران فرمانرواییها موجود — ولیعهدش اگر بود آن پسر بود
زیارانی که بودند اهلِ محفل — رفیقِ صحبتِ سودائی دل
کسی کز عشق کامل حصه داشت — ازو تکلیفِ رنگین قصه داشت
شدی هر یک از آن صحبت گزینان — بدامانِ شنیدن گوهر افشان
ز رنگین قصه های غارتِ هوش — بکوثر غوطه میزد سامعِ گوش
در اثنای سخن آتش زبانی — چو شمع از سوزِ دل فسانه خوانی
چو گشتی آتشین افسانه پرداز — شدی گرم گداز از حلقش آواز
دهن هر گه بگفتن باز میکرد — کبابِ دل چکیدن ساز میکرد
نموده صرفِ مهرویان جوانی — بعمرِ زلف کرده زندگانی
چنان شد از کلامِ شعله پرجوش — پرِ پروانه سازِ پردهٔ گوش
که تا چند از بیانِ زندگان شور — حدیثِ زنده گو هم مرده در گور
بشهر امشب رسیده طرفه جمعی — شررپروانها بر گردِ شمعی
مقلد پیشه با طرز و انداز — مشعبد سیرتان با نغمه و ساز

بعلم رقص وتقلید استادان | مراد خاطر عشرت نژادان

همه خوش لهجگانِ نغمه پرداز | بحرف اصطلاح ما بهگت باز

بفن خویشتن استاد هر یک | گهی مرد و گهی زن گاه طفلک

گهی سناسیان موپریشان | گهی اسلامیان اهل ایمان

گهی در غربت و گاهی پشنگی | گهی کشمیری و گاهی فرنگی

گهی هندوزنان فتنه بهروش | مسلمان زادها را غارت هوش

گهی دهقان زن و گه پیر دهقان | گهی گبر منش نامسلمان

قزلباشانه گه امرد خریدار | غلامی که چو طوطی چرب گفتار

گهی رنگ زن نوزاده بررو | بدست دایه گریان زاده او

گهی دیوانه و گاهی پری بود | کلاهش اشنیدن باوری بود

ز هر قومی که خواهی جلوه سازند | بهر رنگی که گوئی عشوه بازند

مرا از ذکر اینها مطلب اینست | که اینجا یوسفی در کاروانست

پریزادیست با این قوم همراه | نموده جلوه او رخصت آه

زانگیز بدن پر گشته یکسر | ز هر عضوش عیان رخسار دیگر

بچشم مست بیدارش رگ خواب | بیاد شوخی او برق بیتاب

فروزان شمع با حسن گلوسوز | پر پروانهایش صبح نوروز

دهن رمز حدیث لن ترانی | زبان حرفی ز اسرار نهانی

بر رویش طره پرپیچ و تابست | سیه مستی ز جام آفتابست

لبش جان داروی لعل بدخشان | زمین بوسش کنان یاقوت در کان

نگاهش ساقی رندان بدنام | ز آب تیغ کرده باده در جام

شهید چشم مستش است جاری | بجای خون شراب از زخم کاری

اگر راهش بگلگشت چمنهاست | ز سنبل تا سر زلفش سخنهاست

قدش را گفته ام تیغ کشیده | بغل را دیده ام چون گل دریده

شهید جلوهٔ او طاقت و هوش / خرام مستی او صید آغوش

گذارد پا اگر در چشم بلبل / شمارد از خیال خندهٔ گل

چو تا اینجا سخن شد زینت لب / بدل شد با خموشی عرض مطلب

نمیدانم چه گفت آن آتشین جوش / که شد نغمه سپند پنبهٔ گوشها

نه حرف از شمع روی یار میراند / شهادت نامهٔ پروانه میخواند

حدیثش برد هوش از اهل محفل / شنیدن کار دیدن کرد در دل

خصوصاً آن عزیز عشقبازان / کرم پروردهٔ عاشق نوازان

چنان سنجید که گوئی می کشیده / غلط کردم پری در خواب دیده

کباب قصهٔ حسن برشته / سبق خوان کتاب نانوشته

ندیده جلوهٔ دیدار قاتل / شنیده نام تیغ و گشته بسمل

ز مستی سنجید افتاده بر سنگی / که مینو رنگی هم سر به سنگی

بیا ساقی که من از خویش رفتم / ز خود چندین بیابان پیش رفتم

شنیدم وصف دوست رفتم از کار / چه خواهی کرد با من وقت دیدار

داستان عام شدن غوغای شاهد رفتن محتسب بقوم بهگت بازان

در آن وادی که آن طاقت شکار است / ادب با آشنایان را چه کار است

ترا با گردن خود گر سری هست / مزن دم پیش آن شمشیر در دست

ترا با عافیت گر نیست جنگی / چه لازم شیشه بردن پیش سنگی

ز کوی شعله بالایان خونریز / بیا ای پهلوان پنبه بگریز

که اینجا هر زبان خار دیوار / بود سرگرم دعوای انا النار

ازین بیمار چشمان بلاخیز / طبیب مهربان فرمود پرهیز

نباشد بزم خوبان جای پرخاش / اگر پرسی ز من خاموش میباش

توئی زاهد سخن با تست چه کار است / ز ناگفتن شنیدن اختیار است

شنیدم عام شد غوغای شاهد / رسید آخر بگوش شیخ زاهد

داستان عام شدن غوغای شاهد

که قومی از سهگت بازان رسیدند	هزاران فتنه در شهر آفریدند
بود همراه ایشان دلربایی	خلاف شرع را فرمانروایی
منوّره از نگاه بی ترحّم	هزاران رخنه در ایمان مردم
روان شد محتسب از بهر تنبیه	بجنگ شعله بازان و ته پیه
گروهی اهل تقوی در رکابش	همه فرمان بران احتسابش
بحالش سخت میلرزد دل من	که خون خویش میگیرد بگردن
از آن چشمی که با صد فتنه جفتست	سر خود گر سلامت برد مفت ست
سهگت بازان گروه فتنه اندیش	نشسته هر یکی خارج ز تشویش
چو روی محتسب از دور دیدند	همه لاحول گو از جا رمیدند
ز بیمش جمله رم خوردند ناکام	بماند آن نازنین در خواب آرام
در آمد آن نگار شرع ممتاز	شکست ساز بدعت کرد آغاز
نگار فتنهٔ خوابیدهٔ دهر	بلای خانه ویران کردهٔ شهر
از آن شور و شغب بیتاب برخاست	چو چشم خویش مست از خواب برخاست
نواهای مخالف را شنیده	ز چندین پرده سر بیرون کشیده
بر آمد بس دلیر از خانه بیرون	نگار بی مروت تشنهٔ خون
نگاری محتسب را خانمان سوز	بجنگ شیخ و قاضی گشته فیروز
چو دیدش محتسب تاب و توان باخت	برنگ موم آتش دیده بگداخت
بیک نظارهٔ شوخ ستمگار	چو عضوی رفته از جا ماند بیکار
جگر در سوختن دل در تپیشها	رگ جان دست فرسود کششها
چو زلف و سری افگنده در پیش	بپا بوسش تو گوئی رفته از خویش
سر شوریده هم در کاسه بازی	دل و جرأت شهید جانگدازی
جنون سرگرم عرض یکقدم پیش	خرد در التماس رخصت خویش
ادا فهم آن نگار فتنه تمثال	چو خواند از صفحهٔ رخسار اجمال

گرفتش دست و گفتا خیر مقدم | بود تنها کرم یا مطلبی هم
بگفتا من بمطلب وا رسیدم | ترا دیدم ز مطلبها بریدم
سری دارم بقربان ضمایت | دلی دارم اگر خواهی هدایت
بسهوار کرده بودم توبه زین پیش | پشیمانم کنون از کردهٔ خویش
نشستن و خاستن از یاد رفتش | چو آه از سینه دل برباد رفتش
شرابی خورد از میخانهٔ عشق | بیک پیمانه شد دیوانهٔ عشق
ز تاب آتش عشق آب گردید | غلط کردم شراب ناب گردید
چنان در نیک و بد گردید مشهور | که آن چوب عصا شد تاک انگور
ز بهر خشک عشق آبی رسانید | غبار خسته لای باده گردید
شد آخر قاضی از حالش خبریاب | که آن ظرف تنک شد پر می ناب
پس از احضار گفتش کای تنک ظرف | ز خورشیدی گدازا ماده چون برف
چه هوش ست اینکه قربان جنون شد | چه دین ست اینکه کفرش رهنمون شد
خدا را بنده بت را سجده کردن | نگشتم گر ترا خونم بگردن
شنید اینها و گفت ای قبلهٔ دین | مزن بر سینه چاکان طعنه چندین
مرا خود عرصهٔ اندیشه تنگ ست | ترا گر با قضا یارای جنگ ست
مرنج از من که از من عقل و دین رفت | قضای آسمانی اینچنین رفت
تو هم بینی اگر آن روی نیکو | شوی مانند من دیوانهٔ او
ز یک نظارهٔ او دارم آن چشم | که خاکستر شود این شعلهٔ خشم
برو مژگان گیر آیش دل از دست | دروغی نیست اینک شاهدی هست
چو قاضی دیدگان دل داده از دست | گرفتار خرد غارتگری هست
رساند این را بگوش حاکم شهر | که شد در شهر پیدا فتنهٔ دهر
ز شهر آشوبی شاهد عیان کرد | حدیث محتسب یک یک بیان کرد
غبار شکوه چندان گشت موجود | که شد راه سفارش نیز مسدود

به پهلوی امیر معدلت کیش — نشسته نونهال گلشن خویش

نه سامانی که گوید جمله بیجاست — نه یارای که گوید اینهمه راست

اگرچه شوق میزد در دلش جوش — حیا در گوش می گفتش که خاموش

شنید این گفتگوها را و خون شد — ز راه چاک دل از خود برون شد

از آن صهباکه شب نامش شنیده — جهان را صبحدم در جوش دیده

هوس گردید در دل کارفرما — می تند تمنا شد دوبالا

حدیث شاهد فرخنده اختر — زد آتش خرمن او را مکرر

چو قاضی شکوه اش از حد برون کرد — شنیدن آغضب طوفان خون کرد

اجازت شد چنان با شحنهٔ دهر — که حاضر گردد آن شور افکن شهر

روان شد فوج سرهنگان خودکام — همه از خون ناحق بوده آشام

دوان بر مسکن شاهد رسیدند — درش را مطلع الانوار دیدند

پریرو شد ازین هنگامه آگاه — که برق فتنه زد بر خرمن ماه

ز جوش گریه کرد انگیز طوفان — شد از چشمش روان خون غزالان

زبانه شعلهٔ رعنائی برون جست — چو خاکستر بخاک عجز بنشست

چو زلف خود بپای هر یک افتاد — که ببیاید مرا زین آه سرد داد

رفیقانش بر شوت حیله جویان — برنگ غنچه زر در مشت پویان

ولیکن فتنه جای حیله نگذاشت — که نیرنگ فلک فکر دگر داشت

گرفت آخر یکی از روی کینش — بچندین استلم از آستینش

بدیوان کرد رو از حکم داور — بآب دیده چون گوهر شناور

چنان شد جلوه گر با روی تابان — که دیوان تجلی گشت دیوان

ز شور نالهای ناگهانی — کچهری بود دیوان غغانی

برنگی جلوهٔ او آتش افروخت — که هر کس دید گفتا میتوان سوخت

بقاضی گفت امیر پاکبازان — که اینک سرگروه فتنه سازان

داستان حاضر شدن شاهد عشوه نما

بگفتا باید از شهرش بدر کرد ‏ بلا ئیست از بلا باید حذر کرد

چو سرهنگان بحکم حاکم دهر ‏ برون کردندش از دروازهٔ شهر

عزیز آن تاب و طاقت داده برباد ‏ لب زخم جگر سر گرم فریاد

نهانی رازداری را روان کرد ‏ پیام عشق تحویل زبان کرد

که گفتند اسمم از شان حسنت ‏ دل و جانم شده قربان حسنت

هنوز از بیخودی فرّ ل رنگ میباخت ‏ که شور فتنه دیگر طرح انداخت

سر دیوان میسر شد چو دیدن ‏ قیامت کرده سوز دل چکیدن

مرا شرم پدر بند زبان شد ‏ سر حرفم بجیب لب نهان شد

کنون برگرد و شهرآرای دل شو ‏ چو جان زینت ده این آب و گل شو

ببخت کامرانی باش فیروز ‏ که شهر و شهریان از تست امروز

نه قاضی بیش زین حرف تو گوید ‏ نه ملا بعد ازین راز تو جوید

چو پیغام عزیزش گوش زد شد ‏ کف پایش برفتن دست شد

چو برگردید و سوی شهر رو کرد ‏ تماشا بر سر راهش غلو کرد

شده خرد و بزرگ شهر آگاه ‏ که مهمان عزیزی هست آن ماه

مختم شد زبان عیب جوها ‏ مقفل شد دهان گفتگوها

بیا ساقی که شوق صحبت یار ‏ دلم را همچو من بر داشت از کار

بده جامی که چون چشمم گشاید ‏ نگاهم بر جمال درست آید

آمدن شاهد حسب طلب عزیز و گرمی هنگامهٔ رقص و شیفته شدن عزیز بر او

شبی دیگر که در هر دشت و برزن ‏ چراغ ماه را کردند روشن

عزیز آن سینه غارت کردهٔ عشق ‏ شکاری در کمند آوردهٔ عشق

نهان از دیدهای عیب جویان ‏ برون از راه حرف رازگویان

بامید وصال آراست محفل ‏ طلبگار علاج سوزش دل

نشسته گرد او یاران همراز ‏ دل هر یک شهید خنجر ناز

کف پایش در آغوش نزاکت | همی خارید از موج لطافت
چو شد از روی حکم پاس آیین | گل دستار زیب دست نگین
قد او از پی تسلیم خم شد | هلال عید مشتاقان علم شد
عزیزان دل فدای آه جانان | شده در خیر مقدم گوهر افشان
پی تعظیم او برخاست ناگاه | ز سرجوش زنخ رنگش شد دل آه
نشست و بزم را رشک چمن کرد | چمن را خاکی در پیرهن کرد
ندانم دیده ام در عین مستی | رخش یا قبلهٔ آتش پرستی
نظرها با حیا در گرم جوشی | اداها با جفا در خودفروشی
تبسمهای پنهانی که داشتی | نمک پاشیده بر زخم نهانی
ز هر سو محشر نظاره در جوش | قیامت حرفی از خاطر فراموش
چو رنگین جلوهٔ او مجلس آراست | ز دلها هیچو این هنگام برخاست
که دیدن چشم در راه سماعت | قیامت را نشستن اختراعت
چه میباید نشست ای شعله برجوش | برنگ آتش یاقوت خاموش
شنید این نغمه چون آن شوخ سرمست | لبان شعله شد و تیز برجست
چو رقص از شعله انگیز سر شد | ز باد دامن خود تیزتر شد
برقصش گرم شوخیها بر دوش | تمام اعضا چو موج باده در جوش
دل عشاق شد در بیقراری | ز پایش فتنه‌ها را دستیاری
نشستن صد بیابان رم در آغوش | ستادن با قیامت دوش بر دوش
گهی چون برق جستن سازدادی | گهی چون شاخ گل کج ایستادی
چو بردی بر کمر دست آن ادا مست | شدی موی کمر خط کف دست
چو میکردی بدست افشانی انگیز | زدی سیلی بروی زهد و پرهیز
بپاکوبی چو جستی مست از جا | شکستی دانهٔ انگور دلها
برون می‌آمد از هر دانه آبی | ندانم خون نابی یا شرابی

به هر راهی که سر کردی مغنی — نمودی شاهدش طی بی تأنی
مگو زنگوله بر پا بست جانان — به پایش سوده سر دلهای نالان
کنار وقت چشم بنشست و من — چراغ شعله جواله روشن
گل رخسار او چون شد عرق پاش — شنید از بلبلان گلبانگ شاباش
عزیز از جان اسیر ناز او شد — خراب شیوهٔ انداز او شد
برآمد از دلش بیخواست فریاد — که ای چون چشم خود با فتنه همزاد
تو در رقص و انداز بلندی — من و بیتابی و حال سپندی
تو و انگیزهای خوبی دل — من و اندازهای مرغ بسمل
تو و چون تیغ بر سر ایستادن — من و مانند زخمت کوچه دادن
بیا بنشین که حسنت کارگر شد — متاع صبر تاراج نظر شد
بیا بنشین که حسنت فتنه انگیخت — هزاران شور محشر در جگر ریخت
بیا بنشین که غیرت در تلاش ست — هوس در سینهٔ عشق جان خراش ست
نهال قامت جان پرورم شد — قیامت قبله ساز خاطرم شد
نمودم جای غمهایت بسینه — نیاز سنگ کردم آبگینه
بیا این قوت بازوم دید همراه — تو یوسف چند خواهی ماند در چاه
نمیخواهم که با آوارهٔ چند — حیا دشمن گریبان پاره چند
همه بازاریان سر در بازار — متاع ریختند آورده دربار
شوی رسوای شهر و برزن و کوی — زبان تهمت مردم سخنگوی
کنم جای تو ای آشوب محفل — چو بوی گل نهان در غنچهٔ دل
بنا مت باشد امروالی که دارم — علامت گرود اقبالی که دارم
ببزم عشق عرض حال کردن — چراغ در گرفتن کرد روشن
توجه طالع آمد التماسی — که بود از گفتنش در دل هراسی
دل بیرحم یار رحم آشنا شد — اجابت رنگ رخسار دعا شد

آمدن شاهد و شیفته شدن عزیز

ولی در روی بزم از شرم اغیار
شنیدن زیر لب گم کرد گفتار

بیا ساقی که در درگاه رحمت
دعای عاشقان گردد اجابت

قبول است التماس عاشق زار
بده جامی که باشد مرگ اغیار

داستان آمدن شاهد بخانهٔ عزیز و مشتاق شدن عزیز بوصال او

دم صبحی که این مهر جهان سوز
فلک انگشت داغ سینه افروز

عزیز آن شعله زار عشق خوبان
کف خاکستری بر شکل انسان

شکست دل عیان از رنگ رویش
ز بی صبری بخود این گفتگویش

نمیدانم چه گرمی داشت این می
کز و هم تاب برق آمد رگ و پی

نمیدانم که این تیر از کجا جست
که زد بر سینه ام ناجسته از شست

نمیدانم که این درد از کجا خاست
که رفتم از خود و این درد برجاست

نمیدانم که زد این زخمه بر تار
که هوش از دل شد و دل رفت از کار

نمیدانم که این آتش برافروخت
که دل خون شد و خون در جگر سوخت

چنین میگفت کان آشوب الفت
به تکلیف اثرهای محبت

درآمد با هزاران لطف دیگر
لباس سرخ چون گل کرده در بر

شد از عکس لباس او بناگوش
شهادت نامهٔ خون سیاوش

نه آن نازک بدن گل پیرهن بود
می لعلش نمایان از بدن بود

ز سیر جلوه اش چشم تماشا
گل بادام گشته در نظرها

نمایان همچو خورشید شفق پوش
ز گیسوی سیاهش شام بر دوش

لباس آتشین چون شعله در بر
فروزان اختر بخت سمندر

عزیز آن شیشهٔ افتاده بر سنگ
چنین با خویشتن سر کرد آهنگ

که ای آشوب بسمل خانهٔ دل
چراغ مشهد پروانهٔ دل

چه باشی چون غزالان وحشت انگیز
چو عشق خویش با جانم در آمیز

بیا ای باعث ایجاد فریاد
جهان فتنه را سامان بیداد

بکام دل دمی آرام جان شو — خرابی میکند غم مهربان شو

بیا ای خرمنم را برق حاصل — بیا ای عاشق رسوائی دل

مباش از عاشق بیدل گریزان — خراش سینه ام بنشین بنشان

بگوش شاهد آمد داستانش — اثر ریزترحم شد فغانش

نهاد انگشت بر چشم و پسندید — تو پنداری رگ بیمار میدید

رقیبی همرهش مانع ز الفت — خمیر طینتش از گرد کلفت

گران بر دل چو انداز لئیمان — غم عالم گرفته شکل انسان

ز خاک راه شیطان ننگ بر ریش — گریبان طوق لعنت در گلویش

رخ و بینیش با هم ناموافق — بقصد بان سر گور منافق

بحد آغوش دیوی مرگ دیدن — زبانش زخمی شوق بریدن

گره در جبهه بد ست سر بار — دم عقرب ز ابرویش پدیدار

سیه رویی که تا رنگش پریده — سیاهی بر رخ بختش دویده

خداوندا برد از جا بلایش — الهی دیو بنشیند بجایش

چو مضمون الفت گشت آگاه — بخود پیچید همچون طره آه

بگفتش از غضب کای فتنه برخیز — نمک در دیده اهل هوس ریز

چو اشک از دیده مردم برون شو — بفرما با دل عاشق که خون شو

ندید از گفته او هیچ چاره — بشوخی جست مانند نظاره

بطفل اشک عاشق همعنان شد — دلش گرداب از چشمش روان شد

بیا ساقی بیا ای ابر احسان — بساغر کن می از خون رقیبان

مگر آن شوخ با من رام گردد — جنونم را تسلی نام گردد

داستان در بیان آمیختن شاهد با عزیز و باز آمدن از قوم خود

بیا ای طالع بیدار دریاب — که دارد فتنه عالم سر خواب

چنین میگوید آن افسانه پرداز — که شاهد نور چشم جلوه ناز

شبی در خوابگاه خویش رو کرد / چو بخت عاشقان خوابش غلو کرد

ز رخت خواب آن غارتگر تاب / بجای گرد می افشاند مهتاب

پر بالین ز شادی در پریدن / رگ تار نهالی در تپیدن

تن او شد نگار چادر خویش / گل رنگین بهار بستر خویش

یکی از نوگرفتاران خویشش / کهن افسانه سر کرد پیشش

که در کنعان خوبی بود شاهی / به مهر حسن یوسف سجده گاهی

خرد تاراج حسن جانفزایش / جنون قربان انداز رسایش

شکست زلف فتح کشور دل / سیاه غمزه اش غارتگر دل

بضرب تیغ مژگان جگر تاز / گرفته باج از خوبان طناز

گدایی داشتی با او نگاهی / چه میگویم گدایی دود آهی

درونش بسکه آتش جا گزیده / چو شمع از استخوانش سر کشیده

غبار راه ناکامی چو اخگر / شکار آتش دل چون سمندر

بگلخن‌ها ز تابش آتش صفت کار / بخاکستر نشینی گرم بازار

شه و رخسار برق خرمن شرم / گدا یک مشت از خاکستر گرم

شه و آن حشمت و حسن و نزاکت / گدا و آن همه جوش فلاکت

ابی با یکدگر بر رغم عالم / چو دود و شعله میبودند با هم

ز اول تا بآخر قصه پرداخت / دلش را جوش الفت تازه تر ساخت

زبانش بسکه در این ماجرا بود / دهانش نسخهٔ شاه و گدا بود

چو خورد افسانه بر گوش تمیزش / بیاد آمد ز احوال عزیزش

که من هم دارم آن نظاره محتاج / ز دست انداز غم طاقت بتاراج

مرا هم هست گریانی جگر قوت / نگاهش رشتهٔ تسبیح یاقوت

گرفتار اسیر زلف من هست / عزیز یوسف چاه ذقن هست

ولی دور است از عاشق نوازی / از و تسلیم و از من بی نیازی

آمیختن شاهد با عزیز

همان بهتر که من با او شوم یار	برآید گو ازین غم جان اغیار
بعاشق پروری دستور باشم	ز خوبان در جهان مشهور باشم
روان شد سوی مشتاق جگر ریش	مراد خاطر دیوانهٔ خویش
روان شد از پی عاشق نوازی	تبسم با لبش در بوسه بازی
پشیمان گشته چشم از کم نگاهی	ز مژگان صد زبان در عذرخواهی
لب او از کلام خوبی هوش	پر از یاقوت کردش حلقهٔ گوش
که اینک تا تمم از صحبت غیر	مسلمان شد برهمن زادهٔ دیر
باید انکه می جستی بر آنم	مرادی داشتی در دل همانم
گذشتم از گروه بیحیایان	باقلیم سماجت کدخدایان
ندارم بعد ازین پروای این قوم	کف پای من و سیمای این قوم
چو شاهد این گهر در گوش او سفت	بگرد بخت خود میگشت و میگفت
بنای گنج کین ویرانه از تست	صفای خاطر دیوانه از تست
نهادم سر بکف تسلیم کردم	ز جان برخاستم تعظیم کردم
بیا بنشین ترا کردم بدل جای	محبت خانهٔ خود را بیارای
رمید از صحبت ناجنس یکدست	چو دل در پهلوی مشتاق بنشست
برآمد از خم آخر صاف آن می	که بود ست احتمال درد در وی
فزود آشوب الفتهای عاشق	یکی صد شد هوای سودای عاشق
غمش بربست رخت خویش از دل	برای یار خالی کرد منزل
زاحوال رفیقانش چه گویم	بآب دیده تا کی دست شویم
ز در وجه آن معشوق دلجو	بجای دف زوندی دست بر رو
سرود ناله سیر آهنگ کردند	ز بابر رود و قد را چنگ کردند
گرفته هر یکی در پیش راهی	روان گردید فوج اشک و آهی
نه تنها خاطر یاران الم داشت	دل فریاد از درد شکم داشت

فغان ماتمی آوازهٔ زنگ	صدای نای بسمل نغمهٔ چنگ
نمی آید بگوش هیچ دمساز	بجز بانگ شکست از ساز آواز
حدیث عشق را دو طرفه جوشی	شود افسانه و آید بگوشی
زگوش آنکه گذارد سوی دل پای	اثر گرد و چو در دل میکند جای
بیا ساقی بیا ای سرو آزاد	که خوانم در رعایت شعر استاد
ز عمر خویش برخوردار باشی	بشرط آنکه با من یار باشی

آوردن عزیز شاهد را باعزاز تمام در خانهٔ خود

عزیزان انتخاب سینه ریشان	جواب مصرعهٔ زلف پریشان
چو دید از التفات بخت دمساز	نیاز آباد خود را مسکن ناز
زبان در شکر و دل در شادمانی	چنین سر کرد آهنگ نهانی
که آخر کرد بختم دستیاری	بچشمم توتیا شد گرد خواری
چراغی کرد روشن خانهٔ من	کز و گردد پری پروانهٔ من
ز رشک خانه ام زان خوبی دل	چمن بیتاب چون طاوس بسمل
ز نقد و جنس املاکی که بودش	نیاز گلستان نازی نمودش
گهر از بس نثارش کرد بر سر	هوا در آب گوهر شد شناور
بپایش ریخت از بس گوهر ناب	زمین در آب گوهر گشت نایاب
نثارش کرد از بس مشک اذفر	غلام خاک پایش گشت عنبر
غلامان خطائی از خطا دور	بعالم در فراست گشته مشهور
گلستان زادهای عنبرین فام	بهار سنبل و ریحان ایام
کنیزان کافری آمادهٔ کار	مسلمان زادها را خاطر آزار
پرستاران هندی شوخ و زیبا	ستاده بر سر خدمت بیک پا
نموده نرگس و سوسن ز بس جوش	گلستان گشت از خاطر فراموش
عراقی اسپهای تند تر تیز	زانداز اشارت گرم مهمیز

زترکی راهواران سبک پا ... بسرعت همعنان هوش دانا
زتازی گرهای درجنون غرق ... برادرخواندهای شوخی برق
شتر چندان که نتوان کرد تکرار ... قروش وخیمه چندین شتر بار
زپوششهای رنگین و طلاباف ... چمن پیرای عقل و هوش و صاف
یراق و اسلحه بیرون زادراک ... زنقدادش حسودان را جگر چاک
جواهرخانه خود نتوان شمردن ... بصندوق فلک باید سپردن
مفاتیح خزائن چون باو داد ... زخاطر قفل دل تنگیش بکشاد
غرض سامان و اسباب معیشت ... که باشد فخر دولت شان ثروت
بشاهد داد و گفت اینها چه چیزست ... که قربانت دل و جان عزیزست
مکانی بهر او کرد آنچنان ساز ... که چون دل بود خلوتخانهٔ راز
ورش بر فکر دورانديش بسته ... مقامش از دل ایام جسته
رهش در دیدهٔ تشبیه پیرا ... زباریکی شده خط کف پا
زبس آرامگاه دلبری بود ... شرار سنگ دیوارش پری بود
گهی میرفت شبها خود به پیشش ... گهی میخواندتنها پیش خویشش
بجز چندین ازان خدمتگزاران ... که بودند از قدیمش رازداران
کسی واقف نشد از شهر و خانه ... که هست آن خانه هم آباد یا نه
بلی جای که گنجی هست پنهان ... نماید در نظر از دور ویران
بیا ساقی که خلوتخانهٔ ما ... منورگشت از جانانهٔ ما
بده جامی نهان از چشم اغیار ... مبادا ازخواب گردد فتنه بیدار

بیرون کردن پدر عزیز شاهد او رفتن عزیز در پی او و طلبیدن پدر عزیز را مع شاهد

سرباز از رسوائی پسندان ... خراش آباد زخم دردمندان
بکار عاشقی استاد مردی ... زآب چشم خود نم دیده گردی

چنین فرمود اندرز از شریز ... که هرکش در دلست از عشق انگیز

نخستین بایدش خنجر خریدن ... زبان راز گویان را بریدن

کجائی ای بخنجر سازی استاد ... که خواهم خنجر از الماس و فولاد

بمن ده تا زبان عیب گوئی ... که شد افشای راز فتنه جوئی

ببرم همچنین تیغ فتنه امروز ... بدست آرم ثواب معصیت سوز

ندارم تاب حرف زشت خوبان ... هراسم چون عزیز از عیب گویان

عزیز از چشم پدر رسیدنی داشت ... چو طفل اشک خود لرزیدنی داشت

که از جائی مبادا فتنه خیزد ... گنه ناجسته خونش را بریزد

اگرچه ترس از اغیار بودش ... ولی بیم پدر بسیار بودش

نهان میداشتش در جیب اقبال ... نگردد تا پدر واقف ازین حال

ولی مشکل که پنهان ماند این راز ... صدائی زخمه می خیزد ازین ساز

بحفظ راز عشق آنکس که کوشید ... تو گوئی برق را در پنبه پیچید

می پزد ور عشقست این خرابست ... شکست شیشه را سنگین جوابست

گر آید در نظر عشق مصور ... ز گرد سرمه خیزد شور محشر

بجا موئی نگردد کوک سازش ... عداوتهاست با اخفای رازش

شبی باهم نشسته شوق و دیدار ... نیاز و ناز باهم گرم گفتار

سوال عشق همرنگ خموشی ... جواب حسن در گوهر فروشی

حجاب آلوده گوئی از شنفتن ... گرفته رخصت گستاخ گفتن

کلام شوق را در بزم دلبر ... بکام دل رسیدند تا بستر

دران خلوت که در بستند بر غم ... خلل از دور پیدا شد که من هم

ببزم عشق پنهان سوز جانان ... نظارت پیشه آورد جولان

بنامردی علم نه مرد و نی زن ... درون سینه اش جای آهن

دهان او ز دندان بی نشان بود ... نمیدانم دهان یا دیگران بود

قوله بنامردی علم آه علم بفتحتین نشان و کوه، در بام و مشهور کنایه بقد دراز ناظران ۱۲

نظر جاسوس از فتنه جوئی — زبان مانوس حرف عیب گوئی
چو از عشق عزیز آمد خبردار — حسد را گرم شد در سینه بازار
ازان تخم بدش گل کرد گستاخ — نهال شکوهای شاخ در شاخ
دلش را چون حسد زیر و زبر کرد — پدر را رفت و زین معنی خبر کرد
که ای چون صبح در چشم جهان پیر — ز احوال پسر یکدم خبر گیر
ز عشق چشم میگونی خراب ست — ز مهر آتشین روئی کباب ست
درون خانه اش هست آن پریزاد — که قاضی بود از دستش بفریاد
نهان در خلوت آن فتنه از دست — هزاران خانه ویران کرده هست
ز نقد و جنس کافزاید ز تعداد — بتاراج ربودنهای او داد
اگر زینگونه خواهد ماند یک چند — دل از فرزند و دولت بایدت کند
چنین میگفت و آتش تیز میکرد — سمند فتنه را مهمیز میکرد
بهر جا در سرای خواجه هست — ز داد آن بیحیا دیباچه هست
چو گفتن عرض سامان حسد داد — غضب شد آتش و در سینه افتاد
هجوم بیقراری لشکر انگیخت — بغارت خانهٔ آن نازنین ریخت
در آن ساعت که عاشق بیخبر بود — ز خواب او تا سحر دست میسود
بفرمان پدر فوجی روان شد — چمن جولانگه باد خزان شد
برآوردند شاهد را از خانه — برآورد آتش پنهان زبانه
برون کردند از شهرش دگربار — خبر شد زین دو گوش عاشق زار
دل و جان عزیز بیخبر سوخت — ادب سوز آتشی در سینه افروخت
گهی جنگ پدر انداز میکرد — گهی از قبله گشتن ساز میکرد
گهی بر سینه خنجر داشتی راست — بکشتن انتقام از خویش میخواست
ز جای خود برنگ آه برجست — بجانان در وفاداری کمر بست
چو ترک الفت خویش و پدر کرد — جنون دستش گرفت و راه سر کرد

روان شد در پی دلدار خویش | که بگذارد ز مجنون یکقدم پیش
شد آن آب رخ فرزانگیها | غبار کوچهٔ دیوانگیها
بیابان گرد رسوائی شد و رفت | جنون پیچید و سودائی شد و رفت
پدر زین حال چون آگاه گردید | امیر فوجهای آه گردید
سر شک دلگدازش گشت راهی | بفوج لشکر غمها سیاهی
فرستاده جوانان خردمند | مجلد گشته چندین دفتر پند
نصیحت گو ولی غافل ز دلها | همه دیوار شهر آب و گلها
ز جام بیخودی می نا چشیده | بدرد جانگدازی کم رسیده
ز جام خوش نگاهی بیخبرها | مصور گشته چندین درد سرها
زبان بی اثر گویی کشادند | کتاب وعظ را ترتیب دادند
خراشش زخم الفت ساز کردند | نمک پاشیدنی آغاز کردند
چو گفتن در جگر آشوب خون کرد | شنفتن عرض سودای جنون کرد
جواب اینهمه بر خویش معزور | زبان تیغ او میگفت از دور
که بر گردید راه خویش گیرید | برنج دوری مطلب بمیرید
نکرده کار حرف خود فروشان | که چوبین بود تیغ تیز هوشان
همه رفتند و عرض حال کردند | غباری برده در غربال کردند
پدر از کردهٔ خود شد پشیمان | ندامت کرد لبها نذر دندان
بیا ساقی بیا ای دل ربودن | حدیث مدعی نتوان شنودن
بیک جامی فرو کش ساز این گرد | علاجی کن که دارم در جگر درد

قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاهد برای طلب

بیا احوال آن یعقوب بشنو | حدیث دوری مطلوب بشنو
پدر در ماندن کار پسر شد | علاجی خواست زحمت بیشتر شد
دوا میکرد بیماری برافزود | بر آتش آب زد شد شعله موجود

فرستادن پدر عزیز قاصد نزد شاهد

چو در تدبیر فکر کار درماند ‌‌ ‌ خرد پروردگان چند را خواند
برنگ غنچه مشتی سینه ریشان ‌‌ ‌ همه خونین دل و خاطر پریشان
نشستند و سخن آغاز کردند ‌‌ ‌ در اندیشه‌ها را باز کردند
زدی هر کس بقدر فکر رایی ‌‌ ‌ که شاید سر زند فکری بجایی
ز پیران جهان پیمای مردی ‌‌ ‌ ز صحرای محبت جسته گردی
هزاران گرم و سرد عشق دیده ‌‌ ‌ چو اشک از درد دلها آفریده
علاج دردهای سینه منزل ‌‌ ‌ شناسای رگ بیتابی دل
طبیب جوشش سودای مجنون ‌‌ ‌ رفوکار جراحتهای مجنون
طراز شوکت مسندگه عشق ‌‌ ‌ وزیر اعظم شاهنشه عشق
به آن کحل الجواهر گوهری سفت ‌‌ ‌ دوای درد یعقوب اینچنین گفت
که باید پیش شاهد کرد راهی ‌‌ ‌ خرد ور قاصدی در عذر خواهی
توان گرداندش از عجز و زاری ‌‌ ‌ ز رویش شسته باید گرد خواری
چه خواهد شد اگر دمساز گردد ‌‌ ‌ چه کم گردد اگر همراز گردد
عزیز اندر پی آن سرو یکتا ‌‌ ‌ خود آید همچو عضوی رفته از جا
پسر گم کرده پیری خانمان سوز ‌‌ ‌ شگفت از نکته‌اش چون صبح نوروز
حدیثش را بگوش دل شنیده ‌‌ ‌ مصاحب چاکری را برگزیده
پیامی دلنشینش کرد تکرار ‌‌ ‌ فرستادش بر آن شوخ عیار
روان شد گرم سودای دویدن ‌‌ ‌ نفس سوزان و طاقت در رمیدن
ز بس در ره بپای شوق بشتافت ‌‌ ‌ دو رسوا گشته را در راه دریافت
شده معشوق و عاشق همدیگر رنگ ‌‌ ‌ تفاوت از میان رفته بفرسنگ
پس از عرض سلام آن مصلحت کار ‌‌ ‌ بشاهد کرد این پیغام اظهار
که ای روشن چراغ دودهٔ حسن ‌‌ ‌ جهان غارتگر از فرمودهٔ حسن
غبار جلوه‌گاهت نا[illegible]شی ‌‌ ‌ متاع کاروانت خود فروشی

جگرها از تو سرگرم چکیدن | خردها از تو سرمست رمیدن
محبت نام صهبائی که داری | رسید از تیغ موجش زخم کاری
چه تندست این شراب آتشین جوش | پسر خورد و پدر گردید مدهوش
شنیدم نام تو از خویش رفتم | برای خود بلا اندیش رفتم
ز کم ظرفی شدم یکبار بدمست | عصای پیری من رفته از دست
کنون در توبه ام با صد ندامت | قیامت دیده ام پیش از قیامت
بیا برگرد وزین پیشم میازار | پشیمان گشته را عفوست در کار
بیا باز آ و چشمم ساز روشن | که رفته بی تو نور دیدهٔ من
بیا بگذر ز تقصیر من پیر | سراپا خجلتم در عین تقصیر
بجان خویش دارم بی تو پرخاش | بیا جان عزیز من تو میباش
اگر در پرده میبودی ازین پیش | کنون وقف تو کردم مسند خویش
فراموشیست کار خوبرویان | فراموشیست طرز تندخویان
تو هم ای از شراب ناز در جوش | خطای رفته من کن فراموش
نمک افشاند چون شور تکلم | ترحم جلوه گر شد در تبسم
جوابش داد آن عیار پرکار | که ای پیغامهایت بس سزاوار
گران پیر جوان دولت بمن گفت | گهرها از برای دیگری سفت
مرا با او کدامی آشنائیست | که در حق منش این دلربائیست
عزیزی را که میخواهی نشستست | ولی هوشش بصد انگیز جستست
اگر راضی شود برگشتن من | سر زلفست زنجیرم بگردن
درآمد در سخن دلدادهٔ او | اسیری در قفا افتادهٔ او
که ای حرف محبت کرده آغاز | در صلح و مدارا بر رخت باز
پدر کاری که با من کرد زین پیش | نکرده هیچکس با دشمن خویش
برین پیغام دل نتوان نهادن | مرا از خویش را از دست دادن

حدیث دردمندی ناشکیب است | که میداند که خالی از فریب است
پس از گشتن اگر برگردد از عهد | چو طفل اشک خواهم شد فنا مهد
ندارد گر بدل انداز بیداد | وثیقت نامه اش باید فرستاد
مبارک قاصد حاضر جوابان | ز صهبای محبت بی حجابان
روان شد مژدهٔ اقبال بر لب | نسیم تیزرو را پیر مذهب
گزارش کرد پیغام شنیده | حدیثی از لب کوثر چکیده
حدیث عید باطن جشن ظاهر | تسلی دل و آرام خاطر
بیا ساقی که طرح اشتیاق است | همی بنشان ز دل گردی که بر خاست
علاج بیدماغی کن بیک جام | مگر گیرد دل رم خورده آرام

داستان در بیان فرستادن پدر عزیز وثیقت نامه بعزیز

چنین گویند کان پیر جوان بخت | طراز مسند و هم شوکت تخت
وثیقت نامهٔ سوگند مضمون | نوشت و داد راز از سینه بیرون
که ای گلدسته بندان محبت | نموده تازه ایمان محبت
رضا دادم که با هم یار باشید | گلستان گل بیخار باشید
مرا باشید هر دو نور دیده | علاج سینهٔ درد آرمیده
بحسن لایزال شاهد غیب | بعشق ناتمام فتنه در جیب
بشاهد بازی نظارهٔ خوبان | بعاشق پروریهای نکویان
بشور نالهٔ پر درد بلبل | نمکپاش جراحت کاری گل
بحسن توبهٔ رنگین جوانان | بزخم کاری از پوست پنهان
بهر قاصی که بسمل نام دارد | می شوق فنا در جام دارد
بباغ نوبهار ریزش رنگ | بباد مهرگان سرعت جنگ
بسامان سپاه غمزهٔ یار | بفتح کشور دلهای افگار
بعهد با وفا نا آشنایان | بعقول تاب عاشق آزمایان

بنالِ قوت از خود رمیدن
بسیلِ جلوهٔ بیخود چکیدن

بآبِ چشمهای دل گدازی
بمکانِ غسلهای پاکبازی

بآتش بازیِ آهِ جگر سوز
بگلگشتِ بهاری داغِ دل افروز

بسنبل کاریِ دودِ دلِ تنگ
بتخم افشانیِ اشکِ حنا رنگ

بصیادِ کمینگاهِ تغافل
بنخچیرِ اسیرِ دامِ کاکل

بتاراجِ متاعِ صبرِ دلها
بآماجِ نهان در آب و گلها

بتیغِ التماسِ بوسه خواهی
بترسِ شکوه های کم نگاهی

بسوگندِ دروغِ خوبرویان
بدعویِ درستِ فتنه جویان

باوجِ همتِ عالی ستاده
بچاهِ پستیِ فطرت فتاده

بلطفِ نامهٔ پیچیدهٔ یار
بمضمونهای شوق انگیزِ دیدار

بدست اندازیِ مژگانِ جنگی
بپیوندِ نخوتِ حسنِ فرنگی

بدستاریِ زشوخی نیم بسته
بدرست افتادهٔ طرفِ شکسته

بکشمیرِ هوای سینهٔ سرد
بشیرِ زعفرانِ چهرهٔ زرد

بآدابِ دلآساییِ ضروری
بتنبیهِ جفای بختِ دوری

بصوتِ نالهٔ دلهای افگار
بسیر آهنگیِ سازِ شب تار

بگیسو تابیِ پیچیدهٔ آه
بشبخون کردنِ فریادِ جانکاه

بخوابِ دلبرانِ باده خورده
ببختِ عاشقانِ نیم مرده

بعاشق دوستانِ شهرِ انصاف
بمرویِ دشمنانِ عرصهٔ لاف

بذوقِ نغمهٔ اهلِ خرابات
بشوقِ زمزمهٔ سازِ مناجات

بچشمِ شوخِ ناسورِ جگرها
بمژگانِ سفیدِ نیشترها

بیعقوبِ پسر از دست داده
بکبکی در پیِ یوسف فتاده

بعجزِ نالهٔ عصیان شعاران
بذهنِ خاطرِ معذور داران

که قول و فعلِ من یکرنگ باشد
دل [illegible] هم بیک آهنگ باشد

بغیر از راستی کاری ندارم · بغیر از صدق و دلداری ندارم
حدیث ناکسی را گوش کردم · چراغ هوش را خاموش کردم
پشیمانم کنون از کردهٔ خویش · چها دیدم ز پیش آوردهٔ خویش
عقوبت بیش ازین نتوان روا داشت · ز من درد آنچه باید کرد نگذاشت
مرتب گشت چون سوگندنامه · ترشح سوخت در مژگان خامه
بقاصد داد و قاصد ره سپر شد · نظر شد برق شد باد سحر شد
چو آخر گشت بر قاصد دویدن · رسیدن شد نصیبش از رسیدن
تسلی نامهٔ سوگند مضمون · رسانید و غم از دل کرد بیرون
عزیز آن نامه را وا کرد و برخواند · غبار از دامن خاطر برافشاند
روان شد شاد با مقصود در پیش · رضامند وفای طالع خویش
ز خلق شهری و افواج و لشکر · باستقبالش آمد روز محشر
بآن شوکت پدر چون دید از دور · همی گفتی که چشم مدعی کور
پسر چون جلوهٔ دیدار دریافت · بپابوس پدر از شوق بشتافت
هنوزش لب نیاسوده بپابوس · که آن رشک تذرو و مرغ طاؤس
رسید و از ادب تسلیم سر کرد · چه عاشق رو بپابوس پدر کرد
کشید آن هر دو را یکبار در بر · ز ماه و مهر شد برج دو پیکر
پدر از جلوهٔ آن هر دو سرجوش · دو شمع افروخت در فانوس آغوش
کنار از عاشق و معشوق آباد · زبان وام و مغز بی یاد میداد
نوازش بوسه زد بر روی شاهد · دلاسا شد خوشامد گوی شاهد
حدیث مهر و الفت بر زبان رفت · خیال بدگمانی از میان رفت
چو پیر کامل آن جان خردمند · ز دل بیخ نهال کینه برکند
برای امتحان آن پریزاد · لب گوهرفشان خویش بگشاد
سوالی میشود از فهم و رایش · جوابی یافتی گوهر فدایش

فرستادن پدر عزیز و شفقت نامه بعزیز

تسلی کرد پیر پاکبازان — ز هوش دلربای جانگدازان
بگفتا با عزیز این طفل چالاک — چو دارد بهرهٔ کامل ز ادراک
توان ترتیب مکتب خانه‌اش کرد — بجانش میتوان چون هوش پرورد
پسند آمد بعاشق نیز این پند — که فرمود از کرم پیر خردمند
بیا ساقی توانی کرد کاری — شرابی گر نباشد کوکناری
که دارم از تمنای دل ریش — خیال سیر مکتب خانه در پیش

داستان رفتن شاهد در مکتب

بمکتب میبرد طفل پری زاد — مبارک باد مرگ نو باستاد
اگر باشد معلم خود فلاطون — باندک روز خواهد گشت مجنون
اگر اینست طفل مکتب او — رسد هر شب بگردون یا رب او
ازین مکتب نشین طفلان دلبند — پیام ما که میگوید بآخوند
که می بینیم سر استاد شاهد — نثار تختهٔ مبدا د شاهد
عزیزان وقت عشق بلا زاد — بفن عاشقی استاد فرهاد
بشاهد گفت کای سرمایهٔ جان — من و استادی پیش تو حیران
اگر خواهد دلت مکتب نشین باش — بهمزادان خود الفت گزین باش
که می ترسم مبادا از خیالی — بگردد خاطرت گردد ملالی
باقبال سخن سرخوش روان شد — دبستان از قد رخش بستانش
پری بزمی که مکتب بود نامش — ز روی حسن صد کنعان غلامش
بیک خاور دو صد خورشید پیدا — بیک زندان و صد یوسف هویدا
کتاب از پرتو روهای رخشان — چو گل رنگین شده در دست طفلان
نشسته هر طرف طفل پریزاد — بفن دلربائی هر یک استاد
سبق خوانان حرف بیوفائی — دمادم شسته لوح آشنائی
یکی را بر زبان چون رگ گل — بتکرار سبق آوازهٔ بلبل

ز دست سیلی این دیگر بفریاد | مراد خاص خاطر مرگ استاد
یکی را در سبق دل سبقت اندیش | کتاب دیگری افگنده در پیش
یکی در اختراع حیلهٔ چند | کزان واقف نباشد روح آخوند
یکی بیماری چشمش بهانه | معلم در دعای عاشقانه
یکی را ماند لب از حرف خاموش | سبق چون نام مشتاقان فراموش
سرعت آن دگر خوانان سبق را | نخوانده صفحه گرداند ورق را
یکی با دیگری در مصلحت خویش | ز مکتب خاسته لیکن پس و پیش
یکی بهر سبق نوبت طلبگار | زبان در حرف دل در سیر بازار
زده چون غنچه زانو پیش استاد | که دل خون شد ز دست داد و بیداد
همی خوردند وقت عهد و پیوند | بمرگ حضرت آخوند سوگند
نظر کردند چون بر روی شاهد | شدند آشفته تر از موی شاهد
ز طفلان هر طرف برخاست فریاد | که یاران آتشی در مکتب افتاد
صفای صفحهٔ رویش چو دیدند | ز خجلت جمله پیشش خط کشیدند
شدند اطفال ازان غارتگر تاب | چو طفل اشک با خونین دلان آب
بگفت استادش ای مجموعهٔ ناز | که بسم الله ز بسم الله کن آغاز
بت نادیده مکتب آفت هوش | برنگ غنچهٔ گل ماند خاموش
چو از روی حجابش لب بلب ماند | شنیدم من که استادش همی خواند
الهی غنچهٔ امید بکشا | گلی از روضهٔ جاوید بنما
اثر چون شنید یعنی غنچه وا شد | دهان بسته اش حرف آشنا شد
شد اول از سر بیتابی دل | بیک بسم الله اش استاد بسمل
الف با تا چو خواندن کرد آغاز | بهر حرفی اثر گردید دمساز
به پیش واو الف چون دال خم شد | میان عشقبازانش علم شد
ز بس در عشق او با از الم کاست | عصا کرد از الف آنگاه برخاست

چو جیم از چشم خونریزش خبر یافت | سر خود را بدامن کرد و بشتافت
بدان خوبی چو دید از دور دالش | بداد از دست دامان وصالش
نگه مستانه چون بر را و زا راند | خرد بیخود شد از مستی زرش خواند
ازو در خندهٔ دندان نما سین | ز لعلش پر شکر بادام شین
شد از نظارهٔ ابروش بصر صاد | ندانم مردمک یا نقطه بنهاد
بشکر مقدم آن شوخ رعنا | نهاد انگشت بر چشم از الف طا
چه لذت داشت آن لعل شکر جوش | که شد عین از لب او چشمهٔ نوش
هجوم نکهت آن لعل مشکین | نموده ناف فا را نافهٔ چین
جواهر پاشی آن لعل خندان | نموده قاف را کوه بدخشان
کرشمها کاف را با او بچندان | که آید در حساب هوشمندان
ز رشک طرهٔ آن ماه خودکام | پریشان شد برنگ زلف او لام
ز وصل لعل نوشینش که دانی | مثل شد میم در شیرین دهانی
نظر از مهر چون انداخت بر نون | چو ماه نو رسانیدش سر بگردون
نگاه جانستان بر وا چو ان تاخت | سر سودائی خود دید و بشناخت
نظر بر ها چو آن سرو سهی کرد | بیک نظارهٔ اش قالب تهی کرد
شده یا را از آن سرو دلارا | شکم از خندهٔ شادی زمین سا
بریدی هر که او را در دبستان | گرفتی از رخش نقل گلستان
همی خواندی بصد جادو خیالی | ز روی ابروش بیت هلالی

بیان حالت مکتب در دوری شاهد

ز مکتب چون شدی آن سرو آزاد | بروی خویش میزد سیلی استاد
همی شستند طفلان تختهٔ خویش | بآب چشم و داغ سینهٔ ریش
جدا از قامتش شد الف و ب | بپشت بانه طاقت ماند و نی تاب
سر جیم آرزومند بریدن | بشوقش نقطه چون دل در تپیدن

ز بار درد پشت دال خم شد / سرش چون غنچه در جیب عدم شد

ز روی او جدا آرا با دل ریش / شده نشتر فروش سینهٔ خویش

زبان را جدا از آن سرو آزاد / چو ناکامان ز بخت خود بفریاد

دو دیده از پی شین از دل ریش / بدندانها گرفته دامن خویش

جدا از روی آن خورشید ساطع / ضمیر شین بسوی درد راجع

ز درد هجر طفل فتنه استاد / ز آب چشم تر شد دامن صاد

جدا از عارض آن شوخ دین / الف میلی بچشم طا کشیده

ز دوری بهای آن خورشید تابان / بچشم عین دیدم جوش طوفان

نصیب فا ز دردش پیچش ناف / ز بحر اشک کوه غم بخاطر قاف

غرور سرکشی از کاف گم شد / سرش از بار کوه درد خم شد

جدا از طرهٔ او خاطر لام / گرفتار هزاران درد و آلام

مپرس احوال میم از من که چون است / دهانش از فغان لبریز خون است

چه گویم حال نون بی او که چون شد / بچشم ماهی دریای خون شد

ز شوق قش واو دل از دست داده / سر سودائی در خون فتاده

بیادش دیدهٔ ها مست گریه / شده گرداب خون از دست گریه

فتاد از رنج و غم یا با صد افسوس / برنگ طالع عشاق معکوس

غرض کان شاهد جانهای گریش / عزیز خاطر بیگانه و خویش

شد از آمد شد مکتب بیکبار / ز حسن معنوی هم بهره بردار

گهی در مکتب و گاهی بخانه / همی گشتی غزلخوان عاشقانه

ز حرف خط زبان خامه بندست / حدیث خط بگوشش ناپسندست

سخن کوتاه آن غارتگر جان / چو چشم خویشتن آمد سخندان

بانک فرصتی چالاک گردید / سراپا شعلهٔ ادراک گردید

شد از مکتب نشینی نکته دانی / اگر با بنده داری امتحانی

بیا در مکتب شاهد در آییم ‌‌ ‌ به تقریبی گره از دل گشاییم

رفتن مولانا غنیمت برای سیر مکتب خانهٔ شاهد

شنیدم دوش از طرز آشنایی ‌ ‌ که از مکتب نکوتر نیست جایی

خصوصاً مکتب عشق آفرینی ‌ ‌ مقام همچو شاهد نازنینی

مرا روزی بدل شوق آشنا شد ‌ ‌ کتاب صبر را شیرازه وا شد

بامید تماشای نگاری ‌ ‌ نمودم جانب مکتب گذاری

بر آمد بر در مکتب خروشم ‌ ‌ که من سیپارهٔ دل میفروشم

بگوشش شاهد آمد نالهٔ من ‌ ‌ بغل پروردهٔ تبخالهٔ من

مرا از مهربانیها درون خواند ‌ ‌ خرد از همرهی بیرون در ماند

زسر پا کرده رفتم یکقدم پیش ‌ ‌ بلا گردان لطف طالع خویش

بگفتا پیشتر آ پیش رفتم ‌ ‌ تکلف بر طرف از خویش رفتم

زدست من بصد اعزاز برداشت ‌ ‌ غلط گفتم بچندین ناز برداشت

زمهر اول غبارش را برافشاند ‌ ‌ پس آنگه سورهٔ اخلاص برخواند

پسندش کرد و گفتا من خریدار ‌ ‌ بگفتم ارشد طالع مددگار

بگفتا قیمتش گفتم نگاهی ‌ ‌ بگفت آنگه گفتم که گاهی

بگفتا یافتم زین جنس مخروش ‌ ‌ مبادا بشنود آخوند خاموش

بیا ساقی بیا ای جان جمشید ‌ ‌ بده جامی و آتش ده بخورشید

نموده لشکر غمها سیاهی ‌ ‌ شب هجران شاهد اینک گواهی

رخصت طلبیدن شاهد از عزیز و رفتن بوطن خود

ندارد عاشق آن طالع ندارد ‌ ‌ که یکدم بر مراد دل بر آرد

شب وصلش برنگی درگذار است ‌ ‌ که پنداری چراغش از شرار است

وگر از ما نداری این سخن را ‌ ‌ همین آهنگ شاهد شاهد ماست

که روزی گفت با آن رنج پرورد ‌ ‌ عزیز خاطر غم شاهد درد

رفتن شاهد بوطن خود

مرا شوق وطن بر داشت از جا
هوای خانه در دل کرد ماوا

که دارم مادری هجران کشیده
بجز من روی از خویش ندیده

ز مهرم در دلش داغ جگر سوز
چو صبحش چاکها در سینه هر روز

دهی رخصت گزینم اضطرابی
شوم صبح وطن را آفتابی

بگوش عاشق آمد چون خطابش
ز مژگان تر زبان شد در جوابش

که تاب درد هجران نیست کارم
ندارم طاقت مردن ندارم

نه تنها دوری دلدار مشکل
خلاف رای آن بسیار مشکل

اگر گویم برو بر من محالست
وگر گویم مرو بیم ملالست

چو عاشق ماند ازین اندوه دلریش
پیامش کرد هوش رفته خویش

که پاس خاطر جانان ضرورست
خلاف رای او از عشق دورست

بعهد وعده زود آمد تنها
میسر گشت کام شوخ رعنا

که میگوید که بر عزم سفر بست
بقتل عاشق مسکین کمر بست

کمر زیب آمدش تیغ مرصع
سراپا جلوهٔ شوخ مقطع

لب خشکی دلها چشمه سارش
رگ ابری خونریزی بهارش

به سنگینی چو در زخمی نشسته
چکیده جای خون رنگ شکسته

چنان قرص زوال تیغ بنمود
که پنداری سر سیمین کمر بود

جگرها عشقباز خنجر او
نظرها مرغ دام جوهر او

باب تیر طوفان اجل غرق
زبان تیغ گویی دشنهٔ برق

سپر بر دوش آن نگین نگارست
سیه ابری که زیب نو بهارست

خوشا ابری که گلشن مسکن اوست
گل خورشید و مه در دامن اوست

نمیگویم که ترکش بر میان داشت
که یک خیل پری همراه بر داشت

لب سوفار تیر آن جفا کیش
ز خندیدن نمکپاش دل ریش

کمان او هلال عید قربان
جهانش حلقه در گوش از دل و جان

نمیگویم آن آمده

قیامت نیزه آورده بدست ... به پشت توسن خوش جلوه بنشست

نگویم توسن سرعت نژادی ... نسیم دست گلشنی باد مرادی

مجسم شوخی از پای تا فرق ... صدای شیهه اش بانگ انا البرق

چه توسن توسن شاهد پسندی ... عروج نشه بخت بلندی

ندیده عقل سرعت آزمایش ... چو مضمون بند خاطر جسته جایش

نوشته بر زمین نقش سم او ... جواب شوخ چشمیهای آهو

چو شوق عاشقان در گرم تازی ... چو ناز دلبران مشتاق بازی

صبا بر هیأت اسپ آفریدند ... برای شاهدش در زین کشیدند

مثل میخواهد آن اندازه جستن ... سبک در خانه زینش نشستن

تو گوئی معنی تندی برون جست ... ز طبع شاعر و در بیت بنشست

ز شاطر زاده خوبان جلوه زیب ... ز خجلت ماه را سر کرده در جیب

همه مانند هدهد تاجداران ... بپای خویشتن آهو سواران

روان پیش شه عاشق فریبان ... بهار جلوه طاوس زیبان

پی خدمت کمر تا سینه بسته ... برنگ برق رفتی جسته جسته

گرفته کبک رفتاری ادا است ... مگس ران از دم طاوس در دست

مقرر کرده در خدمت گذاری ... صراحی گردنی را آبداری

بدست دلربای بادزن داد ... که دلها را غمش میداد بر باد

جوانی را که قلیان در کفش بود ... برآورده زلب برگان خشن دود

عزیز آمد بهنگام سواری ... عنان دل بدست بیقراری

گهی میگشت گرد توسن او ... گهی میبوسید گاهی دامن او

گهی خود خویشتن میکرد فریاد ... رکاب آسا بپایش بوسه میداد

چو دیدش یار زانسان غم و درد ... تسلی داد غم پرورش کرد

نگه کردم چون نفس در یک نفس باز ... دل از تنهای تنهائی پیر داز

رفتن شاهد بوطن خود

چو بشنید این حدیث نازنین را ❊ بطوفان داد چشمش آستین را

ازان سو ناله در آتش عنانی ❊ وزین سو عشوه گرم مهربانی

ازان سو گریه طوفان تلاطم ❊ وزین سو آب شد در چشم ترحم

ازان سو التماس چاره سازی ❊ وزین سو وعدهٔ عاشق نوازی

ازان سو بر زبان آه جگر پاش ❊ وزین سو بر زبان بر لب که خوش باش

چو شاهد اسپ خود را کرد مهمیز ❊ روان شد اشک عاشق هم جلوریز

نظر دنباله تازی بوس یار ❊ جگر قاصدتر از نالهٔ زار

برون رفتش چو هوش از سر ز دست ❊ چو نقش پا بخاک ره نشست

ببذل حیله و عرض بهانه ❊ کشیدندش رفیقان تا بخانه

ز جام یاد شاهد گشت سرمست ❊ در خلوت بروی غیر بربست

بیا ساقی بیا ای شور محشر ❊ هوای رفتن از خود ریز در سر

بده جامی که راه وصل پویم ❊ پیام دل بگوش یار گویم

رفتن عزیز نزد شاهد بلباس قاصدان و شناختن شاهد او را

عزیزی دوش با من نقل میکرد ❊ که هجران گرد از عاشق بر آورد

نماندش تاب دوری های دلدار ❊ بخود پیچید چون مکتوب یکبار

برای عرض حال خاطر ریش ❊ شوم خود قاصد و خود نامهٔ خویش

که چون میعاد وصل یار دورست ❊ یکی از خود برون رفتن ضرورست

شنیدم حیله عرض پدر کرد ❊ مس اندوده را همرنگ زر کرد

که صید سیر دشت لاله زارم ❊ کباب آتش شوق شکارم

ز شهرم وحشتی در دل فزودند ❊ بصحرای جنون راهم نمودند

پدر دانست کین دلدادهٔ یار ❊ ز هجران میکشد آزار بسیار

همان بهتر که در صید غزالے ❊ کند از خویشتن دفع ملالے

شد آخر بهر دام صید گستر ❊ بصحرا رخصت ماهی میسر

رفتن عزیز نزد شاهد

برآمد جانب صحرا چو صیاد ... به نخچیر مراد خویش دلشاد
روان همراه او فوجی ز لشکر ... غبار خاطر غوغای محشر
ز همرازان یکی را کرد آگاه ... که دارم قصد شهر یار دلخواه
تو باش اینجا و حفظ راز من کن ... علاج شوخی غماز من کن
به سرداری تو جت برگزیدم ... نظر تا میکنی من هم رسیدم
چنین گفت و بدل شوقش غلو کرد ... بملک جستنه خیز یار رو کرد
در آمد یکه تاز کشور شوق ... بیابان گرد راه عرصه ذوق
نهان در گرد ره شد رنگ و بیش ... صدا گرداند آواز گلویش
بشهر یار چون نزدیک تر شد ... لباس قاصدی عرض خبر شد
که می آیم ز شهر عشق بازان ... خبر دارم ز حال جانگدازان
فرستاده عزیزم سوی شاهد ... خبرجوی مقام و کوی شاهد
بدستش کاغذی پیچیده بود ... که نامش نامه تعویذ بود
چو شب شد آمده در کوی دلبر ... لباس قاصدانه کرده در بر
رسانیدند در گوش پریزاد ... که آورده پیام آتشی باد
پری پروانه در دست دارد ... که میخواهد به شمع عشقش سپارد
برآمد مشرق آرا ماه روی ... جواب مطلع خورشید گوی
برآمد آفتاب طالع خویش ... چو شمع استاده قاصد پیش پیش
چو شد آن برق آتاراج ناموس ... حلاوت گیر تکرار زمین بوس
بعاشق نامه زد آتش بیکبار ... که برخوان حال آن ناز فتاده از کار
شکر لب بعد آن مکتوب خوانی ... خبر پرسید از قاصد زبانی
که واگو حال آن مشتاق چون است ... بگفتا مست صهبای جنون است
بگفتا صحتی دارد در احوال ... بگفت از چشم خود دریاب اینحال
بگفتا با که دارد صحبت گرم ... بگفتش با دل وارسته از شرم

بگفتا کیست شمع محفل او — بگفتش شعله پرورد دل او
بگفتا دلنشین یارش کدام است — بگفتش آنکه درد هجر نام است
بگفتا ذوق تیراندازیش هست — بگفتش جسته همچون تیر از شست
بگفتا با کتابی هست همدم — بگفتش خود شده مجموعهٔ غم
بگفتا از رفیقانش خبر ده — بگفتش بیخبر یکسر که و مه
بگفتا زانمیان موزون جوانی — غنیمت نام بود آتش زبانی
بگفتا کورنش و تسلیم میکرد — نیازش ناز را تقدیم میکرد
چو شاهد گوش کرد این گفتگوها — ز دل برخاست میل جستجوها
ز حیرتها خرد گردید آبش — که با قاصد نمیاند جوابش
نه تنها گفتن دلخواه دارد — خراش سینه هم همراه دارد
ز قاصد جوش میزد شان دیگر — شرار مضمر طوفان دیگر
نگویم قاصد صحرانورد است — ز صحرای جنون سیلاب درد است
دلش جویای راز قاصد افتاد — که حرف او ز جایی میدهد یاد
بخاطر میخلد این های و هوش — بدل جا کرد پنهان گفتگویش
حدیث قاصدانست این جوش — رسد بانگ شکست شیشه در گوش
شراب تند چون در جام کردند — تابش از چه رو بدنام کردند
دلش چون خواست کشف این سخن را — بخلوت برد حرف انجمن را
بگفت آن قاصد پیغام خود را — که برگو راز خویش و نام خود را
برافکن پرده از راز ای دل افروز — درین ابرست پنهان چهرهٔ روز
نماند بقاصد گفت گویت — شراب تند باشد آب جویت
عزیزش دید چون بی پرده کار — ز حال خویشتن گردش خبردار
که ای شاهد عزیزم من عزیزم — که از دست تو چندین بی تمیزم
ولی اخفای راز آمد ضرورت — بخلوت هم نشد دفع کدورت

کشیدش در بر آن آرام دلها | می مقصود اندر جام دلها
غمش میخورد و مهمانیش میکرد | دلش می برد و جانانیش میکرد
بخلوت گرم عاشق پروری شد | پری دیوانهٔ سحر پری شد
نشد آگه کسی جز یار دلجو | زحال قاصد پیغام خود گو
سه شب در خلوتش ماند و روان شد | فغان شد فتنه شد شور جهان شد
بیا ساقی بیا ای ناز پرورد | که یارم وعدهٔ زود آمدن کرد
بده جامی که باشد غارت هوش | غم هجران کن از خاطر فراموش

رخصت کردن شاه عزیز را و بعده خود روانه شدن جانب عزیز

شنیدم قاصدی فرخنده فرجام | بحکم مصلحت شد رخصت انجام
بگوشش گفت و کاینک رسیدم | شدم برقی و برجستم ز دیدم
روان گردید و با یاران بپیوست | ز صحرا رو بشهر آورد و بنشست
بتی از درد عاشق گشته آگاه | مهیا کرد ساز رفتن راه
بشاطر بی نیازی در نوردید | جواب نامهٔ مشتاق گردید
روان شد با هزاران مهربانی | نسیم گلشن عهد جوانی
بهر جا توسنش طی کرد راهی | بجای گرد میخاست آهی
غباری کز ره او دشت انگیز | بگفتی سرمه را کز دیده برخیز
سر خار رهش در پای دلها | بمژگان بتان سرگرم دعوی
روان عاشق تماشا در رکابش | کتانها فرش راه ماهتابش
در مهمانسرا ازان مهر انور | شدی چون مطلع خورشید خاور
بسرعت راه را چون ماه رفتی | برنگ مهر تا شب راه رفتی
شدی هر شب روی او فروزان | چراغ طالع شام غریبان
ز حسن و لطف آن غارت حور | بماندی صد بیابان چشم بد دور
چو آخر شد سفر سوی پنجاب | نمک سوی جراحت شد عنان تاب

روان شد جانب کاشانهٔ دوست — که این عاشق نوازی طالع اوست

عزیز از مقدم او گشت آگاه — چو برق از خانه بیرون جست ناگاه

شد از فیض صحبت بی کم و کاست — سعادت یاب پابوسی که میخواست

نظر بر روی او جولانگری کرد — تماشا عرض سودای پری کرد

رخی یک جلوه رنگین تر ز گلزار — نگاهی آرزو را جام سرشار

هنوزش نوبهار حسن در جوش — هنوزش نرگس ظالم قدح نوش

هنوزش غمزه در جادو طرازی — هنوزش عشوه گرم بی نیازی

هنوزش آنچه میبایست موجود — هنوزش آتش رخسار بی دود

هنوز از تیر مژگان ستم زاد — جگرها همچو ماهی نشتر آباد

هنوز آن بیدماغیهاش برجا — هنوز آن خرده سالیها مهیا

هنوز از رحم حرفی ناشنیده — حدیث خط بگوشش کم رسیده

هنوزش کرده خوبی از وفا دور — هزاران خطه بیداد معمور

هنوزش مجلس آرائی بدستور — دعای عاشقانش چشم بد دور

هنوزش آمده بهار رفتن هوش — ز جورش شکوه ها بر لب فراموش

مقام دلنشینش ساز کردند — گلیم بخت پا انداز کردند

چو شد آماده فرش مسند ناز — درآوردند شاهد را باعزاز

پری دیوانه شد زان شوخ رعنا — رود گر خواب مخمل هست برجا

عزیزان پیش رویش نقش بستند — برنگ صورت قالین نشستند

عزیز آمد بگرد افشانی او — مهیا ساخت جگر مهمانی او

بصد الفت برافشاند آن جگر ریش — ز دامانش غبار خاطر خویش

گلاب آورد و گرد راه او شست — بآب گل رخ چون ماه او شست

نمود از نشه عزیزه مهوشان زود — ز سامانی که میبایست موجود

می و مطرب نیاز محفلش کرد — نشاط جانفزا نذر دلش کرد

دلش چون مدتی آرام ها دید — شراب کام ها در جام ها دید
هوای اسپ جرأت تاختن خاست — بدل شوق شکار انداختن خاست
سلامت چون توان جان بردزین دست — که طبعش مایل صید افگنی گشت
بیا ساقی بیا ای دل شکارت — طپیدن مرغ دام انتظارت
بده جامی که گردم بی محابا — شکار چشم آهوی به صحرا

رفتن شاهد بشکار و شکار گردیدن شهباز عشق دهقان دختری

ز آبادی رهی صحرا نوردی — چنین بخویشتن فریاد کردی
که اشک وحشیان همچشم دریاست — نمیدانم کرا آهنگ صحراست
کدامی عید می آید که هر سو — غزالانند باهم تهنیت گو
کرا اندیشهٔ آهو شکاریست — که خون صید صید بیقراریست
که می آید بصیادی درین دشت — که دل در سینهٔ نخچیر خون گشت
چنین میگفت کان صیاد خودکام — سوار رهمندی شاهدش نام
نمایان شد کمان در دست از دور — بتیراندازی خود سخت مغرور
درآمد در کمان بس چابک و چست — گل خورشید از شاخ کمان رست
زهی جانب که کردی جلوه نخچیر — نمودی سوی صید قندیل پر تیر
نشستی آهو از بس تیر باران — برنگ چشم در آغوش مژگان
همی آمد صدا از حلق بسمل — که بردم حسرت دیدار قاتل
نه تنها رم گرفت از آهوان هوش — که شد خواب فراموش خرگوش
شغال از دست بیداد آن جفاکیش — فراموش کرده روبه بازی خویش
برآورده ز گرگ بیزبان پوست — که خون یوسفی برگردن اوست
زه پیکان خدنگ سرعت انگیز — شدی شاخ گوزنان غنچه لبریز
قیامت زیر پر آمد خدنگش — اجل در آستین پنهان تفنگش
دل خود کرد خالی چون تفنگش — بقربان رفت صد جان پلنگش

تفنگش را گره از سینه وا شد — ستم شد مرگ شد برق بلا شد

نماند آخر بچشم آن ستم کیش — جز آهوی سیاه سایهٔ خویش

نظر بودش ولیکن در چپ و راست — که صیدی از کنار دشت برخاست

نمایان شد غزالی تیز رفتار — حریف شوخ چشمیهای دلدار

غزالی از میدان آفریده — چو رنگ از چهرهٔ صحرا پریده

غزال افگن سوار شوخ طناز — بدنبالش بصد شوخی سبکتاز

به تنها در پی او آن قدر تاخت — که تاب همرهانش رنگ و باخت

ز همراهان جدا گردیده در راه — گذارش بر دهی افتاد ناگاه

دهی صد مصر ویران کردهٔ او — نگار آباد چین یک گردهٔ او

نمیگویم دهی یک شهر جان بود — خراجش بر سر کنعانیان بود

در آن ده بود چاهی کوثر آبی — بآتش تشنه هردم آفتابی

مپرس از من وگر بیتاب گشتم — گرفتم نام چاه و آب گشتم

بچرخش آنچنان دلخواه میگشت — فلک گرد سر آن چاه میگشت

ز آب او حیات جان و تنها — بقربان سرش چاه ذقنها

ستاده بر لب آن چاه دلبند — بخون بیگناهان تشنه چندی

همه از یکدگر با دلربا تر — سبوها بهر آب آورده برسر

سبوها خالی اما هوش پرواز — بجز مستان نمی فهمد کس این راز

چه می پرسی ز خوبان سبوکش — همه مست شراب ناز بی غش

بهم در گفتگوی شاخ در شاخ — تغافلها جواب عرض گستاخ

خرامیدن جواب آب حیوان — تبسم انتخاب راحت جان

بشاهد تشنگی زد جوش ناگاه — چو یوسف جلوه گر شد بر لب چاه

فرود آمد چو از توسن بران چاه — شکار چون خودی گردید ناگاه

نگارین دختری بر دوش زد سر سبوش — چه دختر با قیامت دوش بر دوش

عاشق شدن شاه بر دختر دهقان

نهان در گیسوی او لیلة القدر — عیان از جبههٔ او مطلع الفجر

کمان ابرو آن آفت جان — رگ ابر سیاه و تیرباران

غزال چشم تکلیف رم هوش — نگاه مست صد میخانه در جوش

نه مژگان چنگل شاهین تقدیر — ربوده دل ز دست مرغ تدبیر

دراز از زلف او عمر تسلسل — عیان از پیچ و تابش مرگ سنبل

بناگوشی که شد جانها فدایش — گهر گردد ز شرم حسن صفایش

بهار عارضش را وقت دیدار — لطافت چون عرق ریزان ز رخسار

ببین بر غبغب آن نازنین حور — که شد موجی بلند از چشمهٔ نور

لبش با آب حیوان در تکلم — نموده عرض جانها در تبسم

دهن گفتم رسید از غنچه بوئی — ندیدم من شنیدم گفتگوئی

ز دندانش چو گفتم در سخن در — دهان از گوهر یکدانه شد پر

ازان سیب ذقن دل حرف میراند — لطافت ریخت آبم در دهن ماند

صراحی تا نظر کردش بگردن — سرش فرسود از بس سجده کردن

خراب بازویش تاب و توانها — سپر افگنده زور شست کمانها

بسر پیرای طلب آمادهٔ حسن — که پر زور است موج بادهٔ حسن

مرا با ساعدش پیوند از انست — که در دستش رگ جان جهانست

حنائی پنجه‌اش خورشید دلها — هلال ناخنش عید تماشا

برش چون داد نور خویش اعرض — نماز صبح بر عشاق شد فرض

بروی سینه‌اش سیب دو پاره — علاج قوت ضعف نظاره

شود دیوانه اینجا هوش صاف — که دارد شوخی چشم پری ناف

کمر تکلیف دست اندازی ذوق — سرین سرمایهٔ بالیدن شوق

حیا تزئین پیش منع گفتگو کرد — ز زانو جانب آیینه رو کرد

خوشا آیینه نیرنگ زانو — که زو شد طوطی طبعم سخنگو

وصف حسن دختر دهقان

رود هر جا سخن زان ساق پرنور
هوس از پشت پای آن دل آرا
کف پا با لطافت دوش بر دوش
قد او از قیامت یکقدم پیش
نه تنها شاهد من خویش را باخت
دل او هم فدای روی شاهد
دو گل بر روی هم حیران چو بلبل
زده بر آتش دل هر دو دامن
گل رخسارها آتش برافروخت
بهم وز دیده دیدن جستجو داشت
تپش تحریص دلها کرد بر جوش
حدیثی راکه دل از لب نهفتی
سوالش آن که در دل عشق زد جوش
شب آمد پیش آن خورشید ورا
نماند از روز باقی چون علامت
شب آنجا بود تنها در تپ و تاب
نه همدردی که با او گوید این راز
نهان در پرده دل گرم فغانها
رئیس ده که دختر را پدر بود
ولیکن بیخبر بود از درونش
ازان غافل که برق خانهٔ او
درین هم بیخبر کان شمع سرکش
ز شب‌تیغی چو شد تاراج دوران
فتد آتش بجان شمع کافور
بر خسار بتان زد دست ردها
حنا ثابت کن خون سیاوش
خراشش خضر راه رفتن از خویش
که آن معشوقه را هم محو خود ساخت
خراب غمزهٔ جادوی شاهد
فتاده آتشی در خرمن گل
دو شمع از یکدگر گردید روشن
برنگ لاله دلها در میان سوخت
همین چشم سخندان گفتگو داشت
حجاب انگشت بر لب دو که خاموش
زبان شوخی دنباله گفتی
جوابش آنکه فهمیدیم خاموش
خیال طرهٔ خود کرد او را
ضرورت کرد تکلیف اقامت
بزخم دل نمک افشاند مهتاب
نه دلسوزی که سوزد بهر این ساز
خموشی داستان دردها نها
ز غمدمنگاری شاهد نیاسود
ز طوفان جوشی امواج خوش
شبیخون کرد بر کاشانهٔ او
زده در خانهٔ او نیز آتش
بران ده تاختن آورد فغان

بفرمان عداوتهای دیرین / شبیخون برد آنجا لشکر کین
بغارت رفته زان ده جمله اموال / بدل گردید با ادبار اقبال
نه شاهد ماند و نه آن شاهد آزار / بدست قوم افغان شد گرفتار
نگار نازنین آن آفت هوش / که بود از خنده گل پنبه در گوش
شنیدی از لب آن قوم هائل / کلام معنیش فی بطن قائل
کلامی در دهن پیچیده آماس / صدای کاه خشک اندر دو آس
کلامی دیده پر سنگ ریزه / بشورش مانده در دست ستیزه
کلامی همصدای اره و چوب / نصیب گوشها بانگ لگدکوب
کلامی بانگ حلق پیل بسمل / فغان اشتر وامانده در گل
شنیدی وز خوشامدها زبانی / همی گفتی زهی گوهرفشانی
مذاقی را که با حلوا ترش بود / غذا جز خون دل کم گشت چه چون
بجور شاهد گرت سودای عشق ست / نخستین میهمانیهای عشق ست
الا ای آسمان فتنه انگیز / الا ای دشمن مهر خونریز
چه جور ست این چه کافر ماجرائیست / چه ظلمست این چه جادو افترائیست
همی نالم که با بلبل چه کردی / بگو باری که با آن گل چه کردی
برآوردی ز قوم دلپذیرش / بدست دشمنان کردی اسیرش
رفیقان جدا افتاده زان ماه / بچندین حسرت و اندوه همراه
بصحرا هر یکی مجنون و مدهوش / بجای دل همه اخگر در آغوش
دعا بر لب که خورشیدی برآید / شب ست آبستنی آیا چه زاید
بیا ساقی بیا آن آب در ده / که امشب آتشی افتاده در ده
نگر یا هم ز قید غم رهائی / [illegible] تازه طرح آشنائی

روان شد آن عزیز بتلاش یار بعد انتظار بسیار

عزیز آن صید ناوک خورده عشق / بزلفی در کمند آورده شوق

شکارِ آهویِ رم خوردهٔ ناز ... ز مژگانِ بتان در چنگلِ باز
کشیده انتظارِ یار تا شب ... لبش تبخاله زیبِ آشوبِ یارب
چو خالی دید بزم از جلوهٔ یار ... چنین برداشت آهنگِ شرربار
که یارب آن شکارافگن کجا رفت ... که جانِ کشتگانش در قفا رفت
نمیدانم چه شد آرامِ این دل ... که بر من بیقراری کرد منزل
نفس در سینه گرمِ شعله بازی ... سرشکِ دیده در طوفان طرازی
ز داغِ نیم بر جوشید کاوش ... کهن زخمِ جگر گرمِ تراوش
دهن لبریزِ حرفِ حیرت انشا ... روان گردید چون مجنون بصحرا
برون آمد چو آه از سینهٔ شهر ... دهانِ تلخکامش شیشهٔ زهر
اگرچه پیشش گردید احوال ... همان خیل و حشم بودش بدنبال
بصحرائی در آمد آن جگرخون ... که استقبال کردش روحِ مجنون
چه صحرا لاله زار از خونِ نخچیر ... نیستان در نظرها از نیِ تیر
شکار اندازیش فارغ ز آرام ... ز موجِ سبزه اش هر طرف دام
چو مژگان سرشکِ عاشقانش ... ته هر خاربن جوی روانش
بچشمِ دشت گرد افغش نمایان ... ز نوکِ سبزه شوخیهای مژگان
درین صحرا همیگردید دلریش ... غلامِ یوسفِ گم گشتهٔ خویش
که ناگه شد دوم صبحی نمودار ... گروهی سینه چاک و گریه سرشار
باهنگِ تظلم جمله نالان ... بافغان از کفِ بیدادِ افغان
که امشب زو شبیخون برده ما ... گروهی غارت آیین بیحیا با
شده پیر و جوان بیگانه و خویش ... اسیرِ ظلمِ قومِ ناحق اندیش
درین صحرا همین چندین که هستیم ... بجستن از کفِ آن قوم رستیم
گل اندامی که شاهد بود نامش ... ده ما بوده است امشب مقامش
برنگِ دسته گل بسته بردند ... چو بلبل با درونِ خسته بردند

چو صوت اینچنین پیچید در گوش / عزیز از بیدلی افتاد بیهوش

چو این غم نغمه اش گوش آشنا شد / شنیدن زحمت و مردن دوا شد

سرش بر دوشت بیتابی چو از خاک / ز دل سر کرد صد آه المناک

بیاران گفت با صد ناتوانی / مبارکباد عید جانفشانی

چه عمرست این جدا از روی آن ماه / بقربان سر صد مرگ ناگاه

علاجی نیست غیر از تاختنها / سری در راه شاهد باختنها

همین گفت و بتوسن کرد مهمیز / سوی شهر غنیم آمد جلوریز

دوان همراه او یاران دلبند / بمرگ خویش اضحی گشته چند

ازین تازش بافغان شد خبرها / شکستن کرد دستی در کمرها

سراپا آن کمرهای شکسته / برنگ عهد خوبان سست بسته

غنیم آمد ز شهر خویش بیرون / بعزم جنگ فوج تشنه خون

سپر بر دوش در کف تیغ تازان / چو برق بی امان شمشیربازان

نبوده بر سر آن قوم بی سر / بغیر از کاسه سر هیچ مغفر

ندیده هیچکس زان جمع بر تن / بغیر از جامه صد پاره جوشن

ز کج بازی بسخت آگه نبودند / سپاهی چون صف مژگان نبودند

ازین سو عاشق کشتن جوانان / بکار جنگ بس نامهربانان

یکایک همچو برق از جا دویدند / اجل مانند بر دشمن رسیدند

در افتادند با هم جنگجویان / زدند آتش بجانها شعله خویان

سلامت رخت بربست از چپ و راست / ز آب تیغ طوفان اجل خاست

بتندیهای تیر ناوک از شست / نشان زخم از دلها برون جست

بهر جانب ز فیض آب پیکان / شگفته گلشن زخم نمایان

روان گردید خون مشهد آرا / ز گردنهای بی سر همچو مینا

در آن آشوبگاه عرض تیرو / چو گل آمد یلان را زخم بررو

نه زان سو عجز نه زین سو تحمل
نه زان سو طرح نه زین سو تغافل
چنین چندی چو قائم ماند بازی
کشید این فتنه کارش بر درازی
شهید شاهد آمد بر سر کار
بصد بیرحمی یار ستمگار
بوقت نیزه بازیها دران دشت
قیامت آمد و گرد سرش گشت
ازان سرها که تیغش بر زمین سود
زمین صحن دکان کله پز بود
به بحر خون اعدای تبه کار
حباب کاسه سر شد نمودار
هزیمت از صف دشمن عیان شد
جهان پر شور بانگ الامان شد
برون آمد ز اعدا آخر کار
بجای نیزها انگشت زنهار
صف افغان شکست کار دیده
نهان گردید چون رنگ پریده
عزیز آن فتح چون آمد نصیبش
فرامش گشت دنبال رقیبش
بشهر آمد خبر پرسان شاهد
نمودندش ره زندان شاهد
درآمد سوی زندان با دل ریش
اسیر یوسف زندانی خویش
چه زندانی به تنگی چون دل مور
زگردش ساکن او زنده در گور
چو بخت دشمنان تاریک و تیره
تعفن تا بسقف او ذخیره
سیه چون باطن ظالم درونش
تبه چون حال مظلومان برونش
بگور و زن دهان بگشاده ماری
ورش در کهنه گور افتاده غاری
دران محنت سرا جای نفس گیر
چو شاهد نازنینی پا بزنجیر
شکر دختی که شاهد شد اسیرش
بزندان گشته همپا ناگزیرش
شده هر دو بزنجیری گرفتار
نگهبان دو گنج حسن یک مار
یکی از دیگری احوال پرسان
بهم قسمت کنان مرگ عزیزان
زشوق همدمیش باهم عرض دادند
اساس عشق محکم تر نهادند
قسمها بر زبان از بهر تسکین
بنای عهد و پیمان کرده سنگین
که گر یابیم ازین زندان رهائی
کنیم انگیزه ربط آشنائی

رفتن عزیز بتلاش شاهد

برآییم از دیار خویش یکبار | بهم باشیم دور از چشم اغیار
بقصد هجر گر دیده برآ رضی | نه شور محتسب نی بیم قاضی
تسلی کرد بس شاهد در آن حال | که می آید عزیز اینک بدنبال
خبر باید همین از کار این قوم | بتازد با هزاران شعله بر موم
خدای منتقم را یاد میکرد | دل از زندان غم آزاد میکرد
چنین بودند با هم گرم گفتار | که از در جلوه گر شد عاشق زار
بسر عنها کشوده قفل و زنجیر | گره وا کردش از زلف گرهگیر
هم از پای نگارین دخت رعنا | که در زندان با و بود دست همپا
برون آورد زنجیر گران سنگ | بشوخی غزالان عذر شد لنگ
برون آمد ز زندان ماه کنعان | گریبان از گل چاکش گلستان
شکست رنگ از رویش نمودار | زمین لاله و گل گشتن زار
سمن زار بدوشش که دانی | ز دست اندازی کبک از عوانی
چو نام کبک زد نیشی بگوشم | ز دل زد شکوه دیرینه جوشم
شرار تحریر کلک نکته پرداز | ز حرف کبک شد با شکوه دمساز
نه کبک ست اینکه در عالم عیانست | ز صحرای اجل ریگ روانست
سر خاری ز خون خلق در رنگ | بخلقی بی سبب چون فتنه در جنگ
مگر گردند اجل را ریزه ریزه | که آمد در وجود این پرستیزه
حقیر افتاد چون ناخوانده مهمان | غذای پاک او از خون انسان
شده از باده خون بسکه سرمست | نظر تا میکنی رفتست از دست
رگ جانها گرفتار بلا شد | سر رشته پرواز آشنا شد
چه می پرسی ز وجه اضطرابم | شده در پیرهن از کبک دارم
تن شاهد بچشم عاشق زار | برنگ کاغذ افشان نمودار
ز اعضایش غبار بسته شست | غبار خاطر خورشید و مه شست

لباس تازه در بر کرد چون گل — کمر بست از پی خونریز بلبل
چو هوش رفته اش آمد بجا باز — بپرسیدش عزیز آن کشته ناز
که همپایت بزندان دختر کیست — زمین سوز آسمان تاز اختر کیست
نماید جلوه اش در دیده من — چراغی ز آفتابی گشته روشن
بگفتش آفت جانم همینست — پی هر درد درمانم همینست
همینست آنکه در زندانم آورد — بلای ناگهان بر جانم آورد
همینست آنکه هوشم برده اوست — دل و جان صید ناوک خورده اوست
همینست آنکه دل تاراج او شد — همینست آنکه جان آماج او شد
ازینها گفت و پنهان کرد این راز — که با او داشت عهد الفت و ساز
چو شد آن دختر شاهد گرفتار — براه خانه خود گرم رفتار
عزیز از شهر دشمن شد عنان تاب — زده بر آتش جانسوز خود آب
بیا ساقی که فتح ماست امروز — شکست توبه ها برخاست امروز
جدا از دختر رز بیقرارم — علاجم کن که گر طاقت ندارم

رفتن زالی بفرموده شاهد بخانه وفا و براوردن او وفا را

نواسنجی که همبزم ست با من — چنین کردست شمع قصه روشن
که شاهد آن نگار غیرت ماه — دوای صدهزاران درد جانکاه
ز روی مصلحت میبود یک چند — ببزم عاشق خود شاد و خرسند
ولی دل در خیال یار خود داشت — تلاش انصرام کار خود داشت
بظاهر آفتاب صبح نوروز — بباطن محشر زخم نمک سوز
رخش آرایش ماوای دیگر — دلش سوزان ولیکن جای دیگر
برونش لاله سان روشن چراغی — درون از آتش جانسوز داغی
بظاهر عاشق عاشق نوازی — بباطن حیله جوئی چاره سازی
دوچارش شد کهن زالی ستمگار — ز خرد و بها پدر کش مادر آزار

بلای خانهٔ ناموس زالی — بچرخ فتنه پردازی هلالی
مصور افترای دلنوازی — مهیای هزاران کارسازی
فراخی بخش عیش تنگدستان — تسلی دل شهوت پرستان
هزاران بزم عشرت در نوشته — خراشش آباد ایام گذشته
بسی در بزمهای فسق سامان — شده فانوس شمع نوجوانان
زعمر آورد درازی سر کشیده — بچشم خود هزاران حشر دیده
شکم حاضر جواب کهنه انبان — در پیشین سجود آباد دستان
نه تجویز پدر نی حکم مادر — رسانیدی پسرها را بدختر
همیخواندی بافسون تکلم — نکاح دختر و فرزند مردم
چو شاهد یافتش زینگونه دلخواه — زراز سینه مسکن گردش آگاه
چنین گفت آن دواساز هوس را — کهن آماج تیر سینه رس را
که باشد در فلان ده نازنینی — قیامت دختری شاهد قرینی
سرو سرکردهٔ خوبان وفانام — گریزان از همه لیکن بمن رام
نهان از دیدها در پردهٔ شرم — دلش را هست با من صحبت گرم
زحال شورش دل هست آگاه — بمن دارد هزاران عهد دلخواه
توهم ای مرهم زخم جدائی — شکست عهدها را مومیائی
اگر در عهدها بینی قرارش — شبانگاهش برآور از دیارش
مکانش ساز پنهان خانه را — زگنج آباد کن ویرانه را
بسوی من خبر بفرست ازان پس — همین ست آرزوی شاهد و بس
نموده باز بیش از شمارش — نگار سیمتن امیدوارش
بت نو در کمندی عاشقی بند — پی اخفای رازش داد سوگند
که ای مادر بحق چاره سازی — که پنهان نیست پیشش هیچ رازی
چنان در حفظ این راز نهان کوش — که پنداری خودش خواب فراموش

عجوز آن کهنه لوح مشق صد نیش | گرفت این کار را بر عهدهٔ خویش
روان شد حیله‌زای مکر اولاد | فساد کشور جمعیت آباد
در آمد پرس پرسان تا بآن ده | نمیگویم ده از یک شهر جان به
در آمد از در سردار آن ده | امیر انتظام کار آن ده
شده واقف ز نام خویش و پیوند | تراشیده پیامی دلنشین چند
ز خویش و اقربا گفتش سلامی | وزان پس کرد ابلاغ پیامی
که دارد آن فلان خویش تو دختر | نه دختر روشن اختر لکه بهتر
بفرزند تو خواهد عقد او را | بدستش می سپارد نقد او را
فرستاده مرا بهر همین کار | تو هم این کار را فرخنده پندار
شگونی را که باشد رسم داماد | روان پوشیده در دست پسر داد
اگرچه از پسر تکرار میکرد | ولیکن بهر دختر کار میکرد
پدر خوشدل که کار این پسر شد | نمیداند که دختر هم بدر شد
مبارکباد از هر قم بر آمد | لباس عیش و رسم غم بر آمد
رئیس ده ز اصغای پیامش | چنان ممنون که پنداری غلامش
شنیده آن دروغ راست مانند | شده خوشدل بشادیهای فرزند
بتعظیم و ادب بوسید پایش | درون خانهٔ خود داد جایش
درون خانه بود آن شمع روشن | که گر طالع شود پروانه اش من
در آن خلوت که خالی بود از غیر | نبوده جز صنم در عرصهٔ دیر
بدید آن قبلهٔ امید خود را | بهار گلشن جاوید خود را
بصد الفت بصد شیرین بیانی | باو انگیخت ربط همزبانی
بتقریبی در اثنای بیانش | بر آمد نام شاهانه زبانش
چو نامم نامیش شد زینت گوش | وفای خویش آمد بر سر جوش
که بودی نا در باین نامی که بردی | مرا کشتی رگ جان را فشردی

بگو باری که اسمم کیست این نام — که میسوزد مرا شیرینیش کام

بگفت این نام نام محرویت — خراب آرزوی گفتگویت

بتی دلکش و لیکن خاک راهست — چو چشم خویش بیمار نگاهست

ز عشقت شعله اش افتاده در جان — سمن زارش برنگ بیضه سوزان

منش قاصد پیامش بر لب من — بود موقوف رخصتهای گفتن

شکر لب گفت شد ناگفته معلوم — نجنش زحمت مکش گردید مفهوم

تو باش اینجا که من خواهم برامد — که عمر انتظار من سر امد

مبادا تهمت من بر تو بندند — وگر یابند ایذایت پسندند

بگفتا نیک گفتی رایم اینست — ز روی مصلحتها جایم اینست

چو شب شد گفت دختر را که برخیز — سمند سعی را کن گرم مهمیز

بود چاهی ازینجا نیم فرسنگ — چو بخت مدعی بس تیره و تنگ

فقیری را سر چاهست مسکن — بکار و فن برادر خواندهٔ من

گرت پرسد مکان و جای احوال — بگو از دختران این کهن سال

نخواهد شد ازو افشای این راز — که از عمریست با من یار و دمساز

روان شو کاین زمان هم دم بکارند — ز مهمانداریم فرصت ندارند

تو راهی شو که من خواهم رسیدن — چو صبر از خاطر تو مست رمیدن

روان گردید داغ افروز طاوس — نه فکر نام و نی پروای ناموس

نگه در عین دیدن ماند حیران — که شد همچون پری از دیده پنهان

چو اهل خانه از کار آرمیدند — درون خانه دختر را ندیدند

یکی از دیگری پرسان کجا رفت — چه گویم بر سر هر یک چها رفت

پدر در آرزوی زهر خوردن — برادر دشنه در کف بهر مردن

بجست و جوی او هر جا دویدند — چو هوش رفته اش جائی ندیدند

مرنج ای ای زجهان در محنت و رنج — بمیزان خرد یکبار و اسنج

کدامین کار گیتی دلنشین ست / کهن زال جهان کارش همین ست
بیا ساقی بیا ای جان احباب / کبابم کرده شوق بادهٔ ناب
بده جامی که از خود رسته باشم / ز مکر زال دنیا رسته باشم

خبر دادن زال شاه را که وفا را از خانه برآوردم و پوشیده شدن آن بیوفا از عاشق از جوار وفا

چو شد آن قوم را صبح دل افروز / نمایش جز اخفای جانسوز
بعزم خود پی اخفای این راز / چنین کردند با هم مصلحت ساز
مبادا آگاه گردد زال زین کار / دهد شهرت میان یار و اغیار
چو اندیشیده را از لب عیان شد / عجوز فتنه آبستن روان شد
رسید اول بدختر شاد و خندان / چه خنده بی نصیب از نام دندان
وزانجا نیز دختر را بدر برد / ازان پس جانب شاه خبر برد
که آوردم برون از خانمانش / بخلوتخانه کردم نهانش
بده جائی که میخواهی قرارش / ازین پس اینچنین بیجو مدارش
رسید این نغمه چون در گوش شاه / چمن شد غنچهٔ خاموش شاه
وفا کرد آنچه با او وعده بودش / نه تنها وعده بل چیزی فزودش
وزان پس جانب عاشق روان شد / فریبی طرح کرده کامران شد
بهر اول چو گرد از خاطرش رفت / شکربار سخت یعنی اینچنین گفت
که آمد از دیار من فقیری / فقیری دلپذیری بی نظیری
بود چشمش ز جوش اشک زاری / چراغ روشن شب زنده داری
دلش چون غنچهٔ گل ناشگفته / شگفتن دستهٔ امید بسته
تمنای زیارت سخت پیچید / اگر باشد اجازت میتوان دید
دو فرسنگست ازینجا تا بدو راه / بپای شوق گامی بلکه کوتاه
بسرعت رفته باز آیم بزنگی / که ناید در میان پای درنگی

نه تنها رفت برد آرام جانها — بماند شکوه کاید بر زبانها
بیا ساقی که یار از من رمیدست — نمیدانم که او از من چه دیدست
بده جام می تندی که یکبار — برون آیم ز فکر یار و اغیار

خبر رسیدن روپوشی شاهد فرار بگوش عشق بیقرار

نگوییده این خبر با عاشق زار — که رفت آن بیوفای عاشق آزار
که خود خواهد ز داغ دل طپیدن — حدیث دور گرد خود شنیدن
عزیز آن کشته بیرحمی یار — فسری خورده از نیرنگ دلدار
ز گردشهای اخترهای بی سود — هنوزش در ره شاهد نظر بود
حدیث دیر کردنهاش میگفت — گهر در وصف شوخیهاش می سفت
گهی خواندش ز بی پروای آنام — گهی کردی فرامش وعده اش نام
گذشت از حد چو درد انتظارش — بغارت رفت سامان قرارش
در انحالت که دردش ناله فرمود — زبانش گشت چون شمع آتش آلود
ز بار غم دل او کوه اندوه — فغانش ناله فرهاد در کوه
صدای پای هر کس چون شنیدی — ز بیتابی ز خود بیرون دویدی
ندیدی یار و میگردید دلریش — نشستی همچو گرد خاطر خویش
رسیدند آن دو خدمتگار رنجور — بنیرنگ خجلت زنگ در گور
دهنها کرده از آه جگر کش — برنگ غنچه لاله پر آتش
چو گل هر یک گریبانها دریدند — بگوش بلبل بیدل کشیدند
که ما چندانکه هر جانب دویدیم — چو رنگ رفته اش جایی ندیدیم
بیا فرمود کار و وحی روان شد — چو جان از دیده مردم نهان شد
چو گفتندش حدیث آن رمیدن — ز گفتن ریزش خون شنیدن
فزون شد گرمی هنگامه آه — روان شد سوی گردون نامه آه
خبر جویان ز هر جانب دویدند — ز هر سو بی خبر تازان رسیدند

روان شد قاصد سرعت نژاد / بملک دلبر رم خانه زاد

خبر آورد کانجا هم نشان نیست / بغیر از نام شاهد بر زبان نیست

قدم فرسود گام آرزوها / نفسها سوخت سعی جستجوها

گمان هر جا که تعیین مکان کرد / تجسس رفت و نومیدی بیان کرد

نشانش هر کجا دادی توهم / تفحص می شد و میکرد ره گم

نشد حاصل مرادی از سراغش / شد آن طاوس و باقی ماند داغش

چنین کرد آن خراب آرزوها / بمعشوق خیالش گفتگوها

که رفتی ای پسر چون جانم از تن / نمردم گر ز غم ای وای بر من

چه دیدی کاینچنین از من رمیدی / سرت گردم بگو از من چه دیدی

تو و برجستن و رفتن بیکدم / من و هر روز جان دادن وزین غم

بگو ای بیگنه کش این چه طرزست / ره و رسم کدامین ملک و مرزست

بگو ای بی سبب ناز این چه رنگست / مسلمانی ست یا کار فرنگ ست

زگرمیهای شوقت ای دل افروز / چو چشم مجمر آتش گریم از سوز

زسردیهای مهرت ای ستمگار / بجان خویش میلرزد دل زار

بچندین آشنائی بیوفائی / نمی زیبد بحق آشنائی

بمردن راضیم ای درد تا چند / بشمشیر اجل کار تو سوگند

ز جست و جوی او چون گشت نومید / بیادش اینچنین میگفت جاوید

که کار خوبرویان بیوفائیست / طریق دلبران ناآشنائیست

ز شهر آرائی دانش برون شد / امیر وسعت آباد جنون شد

خرد را کرد رخصت در پی یار / که باشد همره جانان خبردار

برید یکسر از بیگانه و خویش / همین خود ماند و غوغای دل ریش

زبس جان کند از اندوه بیداد / تو گوئی کوه غم را بود فرهاد

چو شد از بادهٔ غم بیخود و مست / گرفتش لطف معشوق ازل دست

ز آتش سوزی عشق جنون کار	کف خاکستری بودان دل افگار
شد آن خاکستر آیینه پرداز	پی چشم دل او طوطیا ساز
چو شد زان طوطیا چشمش منور	عیان شد در نگاهش نور دیگر
تماشای حسن غیبش دلنشین شد	تمنا محو شاهد آفرین شد
نماندش بعد ازان پروای شاهد	که شد سر تا قدم ماوای شاهد
خلیل کعبهٔ ملک یقین گشت	مقر لا احب الآفلین گشت
جمال لایزالش چهره بنمود	شکست آن بت که نامش غیر او بود
حدیث شکوه از دل خیمه بر کند	زبان بهر خموشی فالی افگند
نشست روی دل از شکوه پیچید	خموشی ترجمان شکر گردید
چو احوال عزیزینک فرجام	بدینصورت که گفتم یافت انجام
مرا آمد ز روی حسن ارشاد	دو مصرع از کلام مولوی یاد
متاب از عشق رو گرچه مجازیست	که آن بهر حقیقت کارسازیست
بیا ای ساقی میخانهٔ راز	غنیمت کش نگاهی بر من انداز
شرابی ده که صورت بر گدازم	بحسن لایزالی عشق بازم

خاتمهٔ کتاب

چو من این گوهر سیراب سفتم	شنیدن را مبارکباد گفتم
نه شعر این انتخاب عشقبازیست	تراوشهای زخم جانگدازیست
نه شعر این شورش امواج خونست	حدیث از لب زخم درونست
نه شعر این ناله خونی نوائیست	شکست شیشهٔ دل را صدائیست
حدیث عشق بود از گفتنم دور	ولی بودم بحکم امر معذور
نیاز و ناز حرف گفتنی نیست	گهر از بس نزاکت سفتنی نیست
سخن گفتم بامید تمیزی	گهر سفتم بتکلیف عزیزی
بترتیب معانی دل نهادم	رگ ابر گهرباری گشادم

نعم المولیٰ و نعم النصیر
مفید نامہ
در کارخانہ شیخ ثنا علی طبع شد

فهرست مضامین مندرجه کتاب مفیدنامه مشتمل بر پنج باب و یک خاتمه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خالق عالم و درود بر سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و آل بیته اجمعین الطیبین الطاهرین میگوید شاه محمد زاهدی ولد مسیح الزمان هانسوی خاک راه آل محمد رسول الله علیه و آله الصلوة و السلام که اگرچه کثرت تصانیف استادان هنرور بزرگان نکوسیر کار بجائی رسانیده که بتالیف و آئین با مردم خوشه چین احتیاجی نمانده فاما تشنیی که بخاطر قاصر این عاصی پر معاصی آمده برای فایده عوام بارقام آورده بنصیبا بسه موسوم ساخت تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از زمره ضروری بهره یافته این حقیر را بدعای خیر یاد سازند بعون الله المستعان در این نسخه افادت نصاب مرتب بنج باب باب اول در اسمای الهی که اکثر در تحریر و تقریر اهل عالم می آیند و فیض هریکی ازین اسما رباب رحمت بروی عالم میکشایند باب دوم در اسمای عالم و موضعات و اوقات و اشیای عالم باب سوم در حرکات و سکنات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که آنرا افعال گویند بطریق آمدنامه باب چهارم در آداب و القاب برعایت مراتب اعلی و ادنی و اوسط باب پنجم در رقعات بیرا لنجات و دیگر

و دیگر تمامی کواعدات صرفی هر قسم و قاعده این نسخهٔ متبرکه بنظر حقیر چنان نیکو نماید که
چون مبتدی را بر خواندن روان یک نحو و فی و قدرتی حاصل آید اولا این را
بیادش دهند بعده انشاء مسیحی انشاء محمدی که از تالیف والد مرحوم است و مضامین
سلیس موجب رسم ابنای روزگار داده اما پس انشاء دلگشا الا این خوشه چین که فی الجمله
مضامین دلنشین و سهل قریب الفهم دارد است تعلیم نمایند که بدین این ترتیب فائده عجیب خواهد
بخشید و شده شده بر خواندن انشاهای معتبره و شادان مثل تصانیف ملا ظهوری و طغرا و ابوالفضل
و مانند آن قادر خواهد گردید بعون الله تعالی که قادر و تواناست و قدرت همه در ظل
قدرت اوست گویا که آن کالهای دولت احرفی چند نردبانی است پسند دل پسند
و درین صورت اگر اسمعی در ترقیم و تعلیم این اوراق بدیده بزرگان پسندیده نماید گنجایش
دارد والا آنچه دانا داند عین مصلحت و سراپا حکمت خواهد بود این عقیدت گزین اول
باجتماع این نسخه بنظر سرسری پرداخته بود و چون دیده ابنای روزگار این نسخهٔ مفید بکار آمد
ملحوظ شد خصوصا زیاده تر از همه مشفقی و مخلصی مظهر خوبیهای خفی و جلی میان ظهور علی
صاحب سلمه الله تعالی موکد در ترتیب این کتاب شدند لهذا با وجود عدم فرصتی مهما امکن هرچه
ممکن و مهیا شد غنیمت انگاشته نظر ثانی نموده مرتب ساخت سهو و خطا را از بزرگان امیدوار عفو و عطا
ست معنی اکثر الفاظ بطور گفتگوی ابنای زمان موجب تفهیم فایده مبتدیان بتعلیم و ترقیم نموده اگر
تعریف جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید برای اذهان صبیان مشوش نماید از آنرا مقام مگر نیست که بطور
فرهنگ نوشته شود و این کتاب مخصوص برای مبتدیان است نه برای منتهیان که باب لغت بسیار
وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس و رشیدی و جهانگیری و دیگر کتابهای
بسیار کلان و فرهنگهای بی شمار از روز پیدا مال اند بار بار نهایتش نرسیده و تحصیل آن
نشاید که قدرت آن و طالب علم پیدا آید و این حرفی چند برای آن قلمبند نموده که ابنای
روزگار این رساله را در وقت نشید از ندارکار روزگار کتب اسلاف را

فرسودن **باب الکاف** کوفتن کندن کاشتن کشادن کردن کشتن کوشیدن کشیدن

کاستن کافتن کاویدن کامیدن کشودن کفیدن کنیدن **باب الکاف الفارسی**

گفتن گریختن گرویدن گردانیدن گزیدن گرستن گداختن گنجیدن گنجانیدن گذاشتن

گشتن گرائیدن گرفتن گزاردن گزیدن گسیاردن گستردن گسستن گسیختن گشتن گماشتن

گواریدن **باب اللام** لرزیدن لغزیدن لهیدن لیسیدن لائیدن **باب المیم** مکیدن

ماندن مالیدن مردن مانستن **باب النون** نهادن نوشیدن نیوشیدن نوشتن

نگریستن نکوهیدن نشستن نهفتن نمودن نیوشانیدن نوشانیدن نواختن نالیدن نوشتن نوردیدن

نازیدن نامیدن نگاشتن نمودن **باب الواو** وزیدن ورزیدن واخیدن

ورغلانیدن **باب الهاء** هشتن هلیدن هراسیدن **باب الیاء** یافتن یارستن

ازین تصریف یک مصدر مفصلاً بقلم می آید دیگر تصاریف تمامی مصادر را بهمین طریق

از مبتدیان استخراج کنانید **تصریف افعال ماضی مطلق** از آمدن این ماضی را

مجرد هم گویند آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم **تصریف ماضی قریب**

آمده است آمده اند آمده آمده اید آمده ام آمده ایم **تصریف ماضی بعید**

آمده بود آمده بودند آمده بودی آمده بودید آمده بودم آمده بودیم **تصریف ماضی ناتمام**

آمده بود می آمد آمدی آمده باشد می آید خواهد آمد آید بیا میا آینده آمده شده در تصاریف نفی

تصریف الفاظ افزوده میشود یعنی جمع تصاریف همین قیاس کنند ای برهر فعلیکه حرف نون از نفی

صیغه نفی گردد نیامد نیامدند نیامدی نیامدید نیامدیم بعد تشریح صیغها و گردان بعضی الفاظ و

کلمات است که در هر صیغه کار سائل شود به معانی مطالب و مضمون مختلفه به موجب حسن تقریر و تحریر

از آن حاصل باید اول بیان کلماتی که گردان آنهم بطور مذکور میشود و هر یکی ازین الفاظها که بیان میشود

مخصوص برای یک زمانه بعینه است الفاظ مخصوص برای بنای ماضی قریب تصریفیه

است اند ای اید ام ایم ایضا الفاظ دیگر که از افعال متعدی تعلق دارند شد شدند

شدی شدید شدم شدیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی بعید

بود بودند بودی بودید بودم بودیم کلمات اثبات که بزمانه حال تعلق دارد

هست هستند هستی هستید هستم هستیم الفاظ مخصوص برای بنای صیغهای استقبال

خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی استمراری

باشد باشند باشی باشید باشم باشیم صیغه های امر غایب شود شوند شوی شوید

شوم شویم بیان کلمات متفرقه از ار گر اگر بر در تر ا چرا چگونه چه چیست چند چندان

چندین چنین آن اینکه آنها اینها او وشان ایشان ازان ازین ازانها ازینها ازو ازوشان

ازایشان اینجا انجا ازانجا کجا کی ازکجا کس شان هیچ اینکس انکس من ما تو شما هرگاه ناگاه ان

اکنون حال بدون چون پنهانگرنیر آینه ضرور اسم الا اگر زینهار اگرنه اگرچه هرچند لکن فاما فاما فکیف
امید بیم رجا تر صد ترقب توقع لازم مستلزم قدغن تاکید تقید زود چون انیمه معلوم
بیان پیدا شد یعنی آماده آید موجب بمان گردان باید کنانید و الفاظ متصرفه را شامل نموده از
مبتدی بپرسند تا او اشنای ترکیب الفاظ مفرده شده بمعانی و عبارت قدرت یابد و آن
این است از رفتن صیغه ماضی قریب رفته است صیغه ماضی بعید رفته بود صیغه ماضی استمراری می رفت صیغه
مشروط یا ماضی استمراری رفتی صیغه ماضی مشروط دوم کلمه می رفتی صیغه ماضی موسوم رفته باشد صیغه
حال می رود صیغه استقبال خواهد رفت صیغه مضارع رود دوام استمرار می رفته باشد صیغه امر حاضر رو
صیغه نهی حاضر مرو صیغه اسم فاعل رونده مفعول رین صیغه ها نیست بعد گردان هر تصریف
الفاظ کلمات مناسب که شامل هر صیغه خواهند بکنند و ترتیب گردان کردن او این است
چنانچه از آنجا رفت از اینجا رفت در آنجا رفت در اینجا رفت اگر رفت چرا رفت چگونه رفت
آن رفت این رفت اینک رفت آن کس رفت این کس رفت کجا رفت کی رفت از کجا رفت خود رفت
الحال رفت رفته بود دیروز رفته بود دیشب رفته بود دیری شب خواهد رفت فردا خواهد رفت
پس فردا می رفت نیمروز رفته باشد در نیمروز رفت در نیم شب رفته است تا شام رفت تا صبح رفته بود
بجا رفت همچنین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در صحن رفت در بیت الخلا رفت در بازار رفت
در باغ رفت در دالان رفت بر بام رفت بر بالاخانه رفت بر فرش رفت برای خوردن
رفت برای غسل کردن رفت علی هذا القیاس دیگر مصادر را شمول با همین کلمات که بالا
مرقوم گشته گردان کنانند و بطور مرقوم الصدر یک یک صیغه از هر تصریف بطور یکی قلمی
نموده شد از مبتدی استخراج کنانند و جمیع الفاظ های مرقوم الصدر را با دیگر افعال بطور
مثال مذکور از مبتدی بگویند تا به برآوردن تصاریف از مصادر و به شمول نمودن این
الفاظ قدرت یابد باب چهارم در آداب و القاب برای شخص دانشوران و بر
خردپروران دانشور پوشیده نیست که القاب بروز مره مترسلان عبارت

صفحه نویسی ابتدا کننده و شروع کننده
مرتب فاما در اینجا عبارت
نیست از شخصی که ابتدا
در تحصیل علم

ماضی آنکه بزمانه گذشته
تعلق دارد و مستقبل
آنکه بآینده تعلق دارد
حال آنکه بموجود
تعلق دارد و دوام آنکه
همیشه برای کاری
حاضر کننده فاعل
آنکه کننده فعل
باشد و مفعول
آنکه فعل با وی کرده
شود ۱۴۲

عبارت ازان ست که شخصی مکتوب الیه بوصفی یاد کند که آن وصف کمال منصب و رتبه او
لایق مرتبه او باشد چنانچه کمال عالم مراتب شریعت و طریقت و کمال سپاهی اوصاف شجاعت و
تهور و رتبه پدر قبله و کعبه و رتبه پسر برخوردار بودن و سعادتمند علی هذا القیاس آداب
عبارت ست از حد نگاه داشتن یعنی سررشته حفظ مراتب اعلی و اوسط و ادنی از دست نرود و هر یک همه در
مقام خود بخواند آمد درین صورت اگر سخن پروران بران آیند ممکن ست که القاب بمضمون
نو از قوه بفعل آرند لیکن این غرض بکار ست و رواج القاب جدید پیش القاب قدیم و دراز
رسمیات اهل روزگار عهد اقوا آئین پیش که از بعض بزرگان کرامت نشان صورت ظهور پذیرفته
و آنچه باید دران با موجود دخل بیجا خلاف آئین ادب ست نظر باین همه مراتب همان القاب
سابقه و آداب پیشین در ساخته بتحریرش پرداخته و در بعضی جا که ضرور افتاده خود
تصنیف کرده داخل آن نموده چنانچه بر اهل فن پوشیده و پنهان نخواهد بود القاب عالم
واقف حقایق علوم کاشف دقایق علم و معلوم حضرت مولوی صاحب سلمه الله تعالی بعد ادای
گلدسته بندگی و اتحاف غنچه های پرستندگی معروض میدارد القاب سپاهی
شجاعت و تهور پناه فلانی حفظه عرضی مرسله رسید و بنظر گذشت کاشف ملتمسات
گشت می باید که همواره به تسطیر چگونگی حالات آنجا مطلع مینموده باشند زیاده چه القاب پدر
سایه بلند پایه صاحب قبله خداوند خدایگان ظل ظلیل رحمت ایزد سبحان حضرت ولی نعمی
صاحب بر سر فرزندان مخلد و مستدام باد فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه و
کورنشات معتقدانه بجا آورده معروض میدارد القاب دیگر بجای فرزندان سعادتمند اوند
صاحب قبله خداوند یعقوب زمان ابوی عظامی ولی نعمی دام الله اقباله بعد ادای آداب
فرزندی و گذارش قواعد عقیدت مندی معروض بموقف اقبال بلیغ اجلال
میرساند ایضا قبله صوری و معنوی کعبه ظاهری و باطنی حضرت ولی نعمی
صاحب مدظله العالی فدوی فلانی بعد ادای آداب و تسلیمات فدویان

کورنشات بی پایان معروض رای مهر جلای میگرداند القاب لسپر سرمایه تجارت
عمر و زندگانی و عصای شیخی هنگام پیری و ناتوانی راد عمره الضیا برخوردار نور الابصار
فرخنده اطوار سعادت آثار طول عمره الضیا نور بصر لخت جگر قرة العین فلانی در حمایت
ایزدی بوده شادکام باشند بعد ادعیه عشیه وافیه که دوام ورد زبان است مکشوف خاطر
عزیز باد الضیا برخوردار نور الابصار فلانی زاد عمره و قدره بسپاس از دعای طول عمر
و حیات مطالعه نماید الضیا برخوردار سعادت اطوار طول عمره و قدره بعد دعوات
مزید حیات و ترقید درجات واضح باد القاب مادر بسایه عاطفت پیرایه والده
صاحبه مشفقه مکرمه متبارک فرزندان مخلد و مستدام باد جبین فیض و دیت را بگلگونه
آداب و تسلیمات نورآگین ساخته معروض می دارد الضیا والده صاحبه خداوند
خدایگان مدظلها العالی کلهای کورنش و تسلیمات از بیب تفاخر ساخته معروض
عالی جناب میدارد الضیا مخدره تتق عفت مستوره سرادق عصمت والده صاحبه
قبله گاهی خداوندی مغفوره مبرده پرورش فرمای فرزندان ظل گستر فرق نیازمندان
مریم زمان مدالله ظلکم جبین فیض زندی را بخاک ارادتمندی نورآگین ساخته ملتمس بدرجه
انجاب فیض مآب می گرود القاب برادر کلان اخوان صاحب مشفق مهربان
امیدگاه برادران سلامت بعد اظهار مراتب نیازمندی و تمنای ادراک دولت
مواصلت سامی که زیاده از خدمت مکشوف ضمیر عطوفت پذیر می گرداند الضیا
اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم
مراتب عبودیت و انکسار و تمنای حصول استفاده خدمت فیض موهبت معروض رای
خورشید ضیای گرداند القاب برادر خرد برادر عزیز القدر عزیز از
جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات بهجت سمات که مزید است بدان
متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد الضیا برادر یکجان برابر بلکه از جان بهتر

بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات آیات مطالعه نمایند القاب چچا
عمو صاحب قبله خداوند خدایگان مصدر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای
تسلیمات که شیوه فدویان راسخ الاعتقاد ست معروض رای فیض پیرای میگرداند
القاب همشیره کلان همشیره صاحبه مشفقه مکرمه معظمه که اسمها در پرده عصمت
سلامت منیفه شفقت وثیقه در ورود کرامت فرمود و ترصد که همواره بترقیم و ترسیل صحیفه
شریفه شادان و فرحان میفرموده باشند که تسکین خاطر ازان ست القاب همشیره خورد
عصمت پناهی عفت دستگاهی همشیره عزیزه حفظها بوصول مکاتبه مسرت افزا فرحهای
گوناگون حاصل گشت مستلزم که همواره بترسیل فرحت نامجات مع چگونگی حالات
مسرور میساخته باشند که هرآینه خوشی خاطر برادران متصور ست زیاده چه برطرازد ایضا
همشیره عزیز حجله نشین عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مراتب شوق آنکه
القاب اهلیه اهل خانه با دل یگانه در حفظ و امان ایزد منان باشند خط مرسله رسید
حقایق مندرجه معلوم گردید میباید که پیوسته بتحریر حالات آنجا مطمین مینموده باشند که جمعیت
حاصل میشده باشد زیاده چه نگارش رود القاب شوهر از طرف اهلیه صاحب خانه محرم
اسرار سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تمنای استفاده خدمت الا بیرون از حد
دانسته بعرض مطالب می پردازد ایضا صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد ادایکه
شایان مراتب است عرض مینماید ایضا مصباح شبستان محرمی مفتاح ابواب
بهجهی واقف اسرار نهانی محرم اطوار دل جانی تکیه گاه مرادات برآرنده حاجات خداوند
خانه مالک کاشانه سلامت بعد از روی حصول اتصال بهجت اشتمال مراد ضمیر لطف
تاثیر میرساند القاب اهل خانه جلیس خلوت خانه همدمی انیس غلت محرم اسرار و واقف
اطوار اهل ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر اشتیاق معانقه جسمانی تقریر شوق ملاقات
روحی مشتمر خاطر باد سرگذشت اینجا بسپاس عافیت الشان دوام مرغوب القاب حکیم

همواره انفاس متبرکه آن فیض‌بخش فیض فزای روح افزای مظهر اعجاز مسیحا باد بعد از آرزوی دریافت مواصلت موافق مباحجت که قلم تحریر آن سرگوشهٔ تحریر بدوات می سازد مکشوف ضمیر منیر گردانیده می آید نبض‌شناس بیماران علاج‌رس رنجوران حکیم صاحب مهربان امیدگاه امیدواران مسیح زمان سلمه الله تعالی بعد ادای تحیت و ثنای بهر ضمیر منیر قمر تنویر گردانیده می آید

القاب شاعر سر دفتر سخنوران هنرور سلامت رقیمهٔ معنی‌نگار آن خلاصهٔ نکته‌پردازان روزگار بزم افروز وصول گشت اگر آنیده همین نسق بدو کلمه لطف‌افزا ضیافت طبع این سراپا نیازمند سیکرده باشد بعید از بزرگ‌منشی نخواهد بود زیاده چه تصدیعه دهد

القاب قاضی محکمهٔ شریعت اظهر بوجود کرامت مظهر آن مروج قوانین شریعت نبوی محی مراسم ملت مرتضوی زیب گیر و زینت‌پذیر باد پس از تبلیغ مراتب ضراعت انکسار و تمهید قواعد خضوع و افتقار که شیوهٔ قدویت نهادان رسوخیت بنیاد است بعرض میرساند الضیا شریعت‌پناه طریقت دستگاه سلمه الله تعالی رقیمه بهجت ضمیر آن شریعت‌پناه موصول شد بحقایق مرقومه اطلاع دست داده آنیده هم تا حصول ملاقات جسمانی به تنظیر نمادمات فرحت آیات محتوی اعلام کار و فرمایش آن جوار سرور و شادان داشتن سرور خاطر افزودن است زیاده چه تصدیع دهد الضیا تبارک تعالی ذات عالی طراوت‌بخش گلشن شریعت و نضارت ده چمن معدلت کشاینده معاقد شرعی داننده حقایق دینی قاعده‌دان طریق اسلام مربی خاص عام حضرت قاضی جیو را بر صدر عدالت متمکن داشته مسند با کرامت قرار و بعد آداب مستمندی ما معروض رای عدالت پیرای می گرداند

القاب اهل نجوم مجمع کمالات منبع معلومات کاشف دقایق مستور واقف حقایق بی ظهور حسب صاحب مشفق خداوند خدایگان معدن الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد گزارش مراتب نیازمندی تقدیم مراتب مستمندی که مایه سعادت و عقیدت مندیست مشهود رای بیضا ضیا گردانیده می آید القاب درویش مخزن اسرار آلهی مطلع انوار

لیلی وار شیرین روزگار دلدار مشتاقان زار مرہم بخش عاشقان دل افگار دلنواز غمگسار
راحت روان نور عیان سینه از تلبیات ما بین حضرت سبحان بوده بتالیف قلوب مشتاقان
صداقت اسلوب داشته باشند بعد شرح سوز آتش افروزنده که تلاطم امواج مهاجرت
تراکم افواج مفارقت زورق هوش و حواس این مهجور صدق اساس را غرق ساخته خود
بیاد آن بخشنده مراد میدید القاب عاشق صبح صادق در رسانی و شفق شام و اقصی
آزاده گرفتار انیس شبهای تار همواره حلاوت آیات کلفت الفت باشند بعد از حرف طرازی
صفات آن سرآمد بیدلان بیسکبتر برواز احوال دل جان محجور می گراید ایضا دل افگار
شرار یاد کار مجنون فرهاد نژاد همیشه با ذوق و شوق باشند بعد از دل و جان افزائی
روی نیاز رقم پیرایه تحریر میدهد عاست ایضا عاشق مشتاق علی الاطلاق طالب وصال خجسته
خصال مجنون دوران فرهاد زمان گرم رو بادیه محبت ره نورد طریق مودت و مدام
از جام وصال محبوب شاد کام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی که بمقتضاء ربانی جانبین
مهجور است واضح و لائح باد القاب بزرگان و دیگر ابنای زمان
از ظرف فقرا محب الفقرا الا ذالغرباء سلمه الله تعالی ایضا محب الفقرا
مقبول اهل الله برگزیده حضرت علی ولی الله سلامت با کرامت باشند بعد دعوات فراوان
و اشتیاق ملاقات بی پایان مشهود ضمیر محبت پذیر باد القاب خاندان فقرا
خلاصه دودمان راه هدایت پرتو روشنی مهر جلالت رهنمای سالکان پیشوای عارفان
زاد الطافه و عنایته موجب رجاء خیرات القاب سید سیادت
دستگاه شرافت پناه میر مکارم علی بعافیت باشند القاب سپاهی شجاعت و تهور
فلانی در حفظ الهی باشند ایضا شجاعت شعار فلانی حفظه القاب مولوی فخر
عالم فضیلت و کمالات دستگاه مولوی طالب علی بعافیت باشند ایضا
فضائل اکتساب کمالات ما محمد باقر حفظه القاب حکیم حکمت و حذاقت دستگاه حکیم محمد علی قا...

لیلی نام معشوقه مجنون
مجنون نام عاشق لیلی
شیرین نام محبوبه فرهاد و خسرو پرویز
بیان کردن و آشکاره
...کردن و بریدن
...دن و شتن
...ون ... بالفعل ... ون

علی خان حفظه الله تعالی القاب عامل امانت پناه فلانی بعافیت باشند القاب
متصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند ایضاً خصوصیت دستگاه فلانی حفظه
القاب مهاجن که اہل عزت باشند عزت آثار فلانی حفظه القاب
اہلکاران که فی الجمله عزت وقربت داشته باشند خلت ومولات دستگاه فلانی محفوظ باشند
القاب خدمتگار مستحسن الخدمت فلانی حفظه ایضاً معتمد الخدمت فلانی
حفظه القاب دیوان و منشی که اعزه دربار اند گرامی قدر فلانی بعافیت باشند
القاب اراکین دربار معلی اراکین بار معلی که از دیگر نوکران قرب و منزلت
زیاده دارند تحریر یافت سیادت ونجابت پناه شجاعت وشهامت دستگاه مورد مراحم
بایان مهبط عواطف بی پایان مشمول جلال فر الاشباهی بوده بدانند ایضاً رفعت
وعوالی مرتبت مهر و اقبال علی حفظه الله تعالی ایضاً رفعت و شجاعت نشان فلانی
محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت شرافت مرتبت شیخ فلانی حفظه الله تعالی القاب
خداوند نعمت از طرف ملازمان بطریق عرضداشت بادشاهان
وامرا عرضداشت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه داب ایستاده بعرض
فیض بایان حضور لامع النور مرجع سلاطین هفت کشور ومرکز خواقین بحر و بر میرساند ایضاً
عرضداشت خانه زاد بلا استثناء محمدپناه فرق عبودیت بر زمین خاکسار مالیده و جبین عقیدت را
ضیاپذیر نقش جان نثاری جان سپاری کردانیده ذره وار بموقف عرض شرف اندوزان محفل
بهروزی مستفیضان انجمن بهشت آیین میرساند القاب شاهزاده عرضداشت رخصت
کزین محمد سعید بعد ادای آداب مراتب کورنش وتسلیم که سجیه رضیه فدویان عقیدت تصمیم
بعرض عاکفان عتبه دولت واقبال حاشیه نشینان بساط جاه وجلال میرساند ایضاً
عرضداشت عقیدت شعار عبد الغفار گلدسته گلهای خلوص وانکسار رابطه عمامه افتخار نموده
بعرض بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تعظیم نواب عالیجناب معلی خطاب جناب عالم وعالمیان

که لجهای سمتدان رادی زیب بیت سیر ساند القاب بیگم صاحبه عرضداشت کمترین
پروردهای ربوبیت آثار محمد یار بعد تقدیم مراتب ضراعت و انکسار و تمهید روابط خضوع
و افتقار بموقف عرض مهربان نواب دولت شهریاری حجابان سرپردهٔ عفت و عظمت
نواب تقدس مآب سپهر جلیا ملکه خشک و تر صاحبه بحر و بر سیر ساند الضیاء عرضداشت کمترین تیرج قی
الطلبان عبودیت طراز محمد یار نیایش جادهٔ طاعت و انقیاد و بپای سپرادت و اعتقاد
نموده بپایهٔ آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب ملکه زمین و زمان
صاحبه عالم و عالمیان سیر ساند القاب فدوی عرضداشت شاکر عنایت نامحصور
بنده عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تشریع لوازم پرستندگی بموقف عرض مهربانان به
سعادت حضور موفور السرور نواب والا جناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار سمتدان صاحب
قبله دو جهان سیر ساند الضیاء عرضداشت کمترین بندگان سرخیت نشان محمد زمان بجا آورد
کورنشات قدوسیت سمات را ذریعهٔ احراز سعادت و وسیلهٔ ربتها ر مفاخرت انگاشته
بعرض ربا فتگان حواشی بساط فیض مناط محفل عظامی نواب فلک جناب صاحب
قبلهٔ ارباب تمنا و کعبهٔ اصحاب جرمی و صفا سیر ساند القاب نواب نواب صاحب والا
قدر عالی منزلت نقاوهٔ دودمان امارت سلالهٔ خاندان یالت دام اقباله و نواله قدسی
فلاقی آداب تسلیمات فدویانه بجا آورده معروض رای خورشید ضیا میگرداند الضیاء عرض
نواب صاحب و قبله خداوند خدایگان تا مورد و ران ادام اقباله سیر ساند باب هجدهم در
پروانجات و شقجات و رقعات بر عایت مرتب است مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در شکایت عدم ارسال ارسلات و رسید نوشتجات فصل دوم در پروانجات و رقعات بلا سرگونه مثل
تمسکات شتیه و قبولیت وغیره کو اغذات شرعیه ضروریه سوال و جواب طرفین فصل سوم
در مبارکباد قسم فصل چهارم در نفاق و جفا و تعزیت فصل پنجم در رقعات شوقیه و طلب اشیا
و رسید اشیا و غیره مطالب ضروریه فصل اول در شکایت عدم ارسال و رسید بهای نوشتجات یکدیگر

دیگر رقعه اول میرزا صاحب مشفق مهربان مودت نشان سلمه الله تعالی اشتیاق ملاقات مسرت آیات آنقدر در استیلاست که با حاطه کلک ارتباط سلک نمی آید لهذا آن بنا منحصر بالمشافهه گذاشته خامه دوات بتسطیر دعا سیگارد و سپاس این وی که گلدسته خبریت محبت شگفتگی دار دو طراوت نثر است چار چمن مزاج سامی اینما منظور مشفق من جای صحت و مقام تحریر که تربیت جیار قطعه اشتیاق ناموجات بهشت نصیحت اموربان و ندکان آن تصویر تسلی داشته لیکن با وجود آمد و شد مردم از یک پرچه قرطاس محبت لباس شادمان نساخته از انجاکه در عالم ارتباط کم توجهی گنجایش ندارد و شما با الطاف چنان نسبت که آمده مرقوم سامی ناموجات معانقه جسمانی همین مکالمه روحانی توان شمرد زیاده

و پس رقعه دوم در جواب رقعه اول میر صاحب مظهر عنایات باوفر اوان مصدر توجهات بایان سلمه الله تعالی مقالات اشتیاق و کلمات اشتواق بنوک قلم آوردن محض تکلف و عرفیه پرداختن است لهذا آن نگر است بدعا در آید سامی نامه ملاطفت قرین محتوی شکایت عدم رسیدن قاصد نیاز شمامه وصول عاطفت ورود شمر خاطر منتظر افروده شفقا درین مدت چند قطعات شوقانی نیاز املا فقد محض از قصور نامه بران حصول مطالعه گرامی نشده الا الطاف و کرم فرمایهای فی ات اشفاق آیات دل تحو دو منزل را انجنان مرهم کشیده که فراموشی را گنجایش داشته باشد بهر صورت آید مدام طریقه رسل و رسائل محمود مسدود نخواهد شد زیاده تجبیر شوق برای مواصلت حضور که خلاصه مطالب است اچه بقلم آید

رقعه سوم بشیخ صاحب معدن کرم منبع الطاف شیخ قمر الدین صاحب سلمه الله تعالی ابراز شوقی که خامه و زبان بتسطیرش حیران است بوجدان ضمیر نهفته و آن حواله نموده بدعا می پردازد که بوقت تشریف داشتن اینجا هر قدر که توجهات دلی برحال نیاز اشتمال میفرمودند خامه را طاقت آن نیست که تحریر سازد و حالا از آن روز یکه بدار السلطنت لاهور رسیده اند حرف وفا از سینه صدق و صفا محو فرموده اند بقول مصرعه هر که از دیده دور از دل دور + گاهی درین مدت ممتد نقد نامجات اطمینان طراز محبت پرداز خاطر منتظر نشده اند از انجاکه الطاف قدیمی ذات شریف بدل این نحیف چنان پرتو انداخته که روز و شب مصرعه زبان بذکر تو مشغول

نه نوزند تاکید شدید پیدا رند زیاده چه نگارش رود عرضداشت در جواب شقه

عرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیاض زمان دام اقباله میرساند شقه خاص
کرامت اختصاص متضمن تقیدات رسال کواغذات جمع خرچ سنه ۱۲ فصلی وجمع واصل باقی
سنه الیه شرف صدار یافت معزز و سربلند ساخته و ندین از مکام رو و قبض موده فکر سر
کاغذ مطلوبه بحضور پرنور در پیش ست لیکن از چند روز بهوانی سنگه سررشته دار را عارضه
چشم لاحق حال گردید و درستی کاغذ موقوف الیه تعلق دارد ازین هم توقف و نمود الا چه طاقت که توقف
و روزیکه مشار الیه از درد چشم فرصت دست داد کواغذات جمع خرچ مذکور درست
کنانیده بسبیل حضور پرنور الاموره منظر کیمیا اثر خواهد گذشت بر سبدش فخر واندوز عزت و امتنان
گردد و بر بنا جمع واصل باقی مرتب شوند انشاء الله تعالی سه و چهار روز ابلاغ عالی خواهد نمود
واجب بود بعرض نمود آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد و بر العباد شقه دیگر مشتمل شاه
شرافت دستگاه شیخ احمد زمان لعباقبت باشند عرضی در سلیعه کاغذ و ل پرگنه بابت سال
سنه ۱۲ فصلی بملاحظه در آید سامع معروضات گشت حاضر آمدن همگی زمینداران بنا بر تصفیه معامله
لازم و واجب لیکن نگارش میرود که بمجرد وصول پروانه خود را مع تمامی عمله و فعله با حضور سازند
بالمشافهه درستی گره بندی بظهور خواهد رسید زیاده چه ترقیم رود عرضداشت در جواب
شقه بعرض میرساند پروانه کرامت نشانه محتوی بطلب عمله و فعله بتعجلت تمام عز صدور
یافته معزز و مفتخر گردانید عازم بود که بمجرد ارشاد واجب الانقیاد مع عمله و فعله مستعد
حضور والا شود در ین ضمن حکم سرکار بنابر شد کار مع مردمها شرف نفاذ یافت
لهذا بر طبق حکم حضور مصالح شد کار و مواضعات روانه ساخته انشاء الله تعالی باقبال خداوند
نعمت بعد فراغت کار شد کار عنقریب سعادت اندوز جناب فیض مآب میگردد زیاده حد ادب
الصفا مساوی الرتبه ای جناب مصدر کرم مخزن الطاف تم سلمه الله تعالی
مرتب شود ملاقات رانیاتی نیست که بدستیاری خامه و زبان بعرض تحریر آید [illegible]

جهان مطاع خدمت داروغگی سایر پرگنه لکهنو فی سرکار فلان مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان

آباد مرقوم حسب الضمن بفلانی تفویض یافته باید که کما ینبغی بلوازم مراسم خدمت مامور پرداخته دقیقه

از دقایق نامرعی نگذارد و در ضبط و ربط محصول محال مسطوره و حسن سلوک با سوداگران و بیوپاریان

باهتمام تمام بکار پرداخته اخبار کند که دامی و درمی از مال سرکار فوت و فره گذاشت نشود و ابواب

ممنوعه برخلایق اصلا و مطلقا بعمل نیاید و سرشته آمدنی محصول المحال و جمع خرج و تحویل ماه بماه

بماه و دیگر کاغذ موافق ضابطه فصل بفصل بدفتر معلی میرسانیده باشند و کوتهی خزانه دیوان

و مهر و معمول نمایند و بکدام سند بمعتبر خصوص خرج بیارد و باید که قانونگویان و چودهریان سوداگران

بیوپاریان خدمت مذکوره متعلق مشار الیه شناخته از سخن صلاح او که مستلزم کفایت سرکار و بهبود کار باشد

بیرون نروند سند خدمت مشرفی حسب الحکم اعلی خدمت مشرفی پرگنه متعلقه صوبه فلانی از

تغیر فلانی بفلانی مقرر و مفوض گشته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور به بدیانت و راستی

کوشیده دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری مهمل و غیر مرعی نگذارد و احتیاط کند که در معامله از

معاملات المحال فوت و فره و گذاشت بوقوع نیاید و سرشته کاغذ با ضابطه بدفتر والا درست نموده

میفرستاده باشند باید که چودهریان و قانونگویان عمله و فعله آنجا خدمت مسطوره را متعلق مشار الیه

دانسته دست تقییدی آن در اجرای امور الخدمت قوی دارند شقه متصدیان مهمات حال و استقبال

پرگنه نرباده سرکار فلانی مضاف صوبه فلانی بدانند که چون بموجب تقضا تبلیغ خدمت قانونگوئی

پرگنه مذکور از ابتدای فلان حسب الضمن بنجوشی نام مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم

و مراسم آن خدمات پرداخته در دولتخواهی سرکار و رفاهیت رعایای مال گزار و افزونی

ترود و بهبود پرگنه مساعی جمیله بکار برده و موازنه و دستور العمل مال و سایر و دیگر سرشته

کاغذ موافق ضابطه و معمول بدفتر معلی میرسانیده باشد و رعایا و برایا را از حسن سلوک خود

داشته پیرامون علت و تعدی تا و جه نگردد و بدعتی احداث نکند و طمع و توقع را

اقدام ننماید باید که بموجب مشار الیه را قانونگوی پرگنه مسطور دانسته دست

و باسو مضافه این خدمت قوی شناخته دیگری را سهیم و شریک نگردانند و سخن صلاح حسابی او از آنکه سرا
متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا بوده باشد قبول نمایند و در این باب تاکید دانند شقه و

سند خدمت فوطه داری

حسب الحکم اعلی خدمت فوطه داری پرگنه فلان سرکار جهان
مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد من ابتدای فصل ربیع ایلان ایل بر طبق ضمن به عزت اثار
بهاململ مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مسطور پرداخته طریقه حسابداری و راستی از دست
ندهد زریکه از امدنی مال و سایر فراهم شود موافق ضابطه معین اصل گوشه خزانه نموده یکدینار به غیر
نگاه ندارد و بی سند حضور واقعی بخرج نیارد باید که متصدیان مهمات پرگنه مسطور مومی الیه را فوطه
دار مستحکم دانسته وجوه امدنی همه جهت تحویل او می کرده باشند و در فوطه خانه را دیوان و داروغه
پرگنه مذکور بمهر خود مقفل داشته بی یکدیگر بست و کشاد ننمایند در این باب تاکید دانند شقه

سند جاگیر

متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه جوالاپور سرکار فیض آباد مضاف صوبه دار الخلافه
شاهجهان آباد بدانند که چون بر طبق فرمان والاشان واجب الاذعان بیست و پنجم شهر رمضان سنه ۱۲۰۱
موضع فلانی از پرگنه مذکور در وجه انعام روشن شاه و غیره درویشان با فرزندانش من ابتدای ایلان ایل حسب
الضمن مقرر و مفوض گشته باید که موضع مرقوم را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن در وجه انعام ایشان
مشار الیهم مع فرزندان دانسته بتصرف ایشان گذارند و جمیع الوجوه معاف و مرفوع القلم شناخته
بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری مال و جهات و غیره اخراجات مثل قلبعه و محصلانه و داروغه و کارکنان
متعدی و صدری و قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند در این باب تاکید دانند و هر سال سند مجدد نطلبند تحریر
بتاریخ ۲۶ شهر شوال سنه جلوس معلی نگاشته

ایضاً شقه سند جاگیر

حسب الحکم جلیل القدر
موضع جلال پور عمله پرگنه بیدلی من ابتدای سنه فلان هجری حسب الضمن جاگیر شجاعت نشان
عاد بنخان ملازم سرکار دولت مدار مقرر شد باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان و سایر رعایای موضع
مذکور مومی الیه را جاگیردار خود دانسته مال واجب و حقوق دیوانی را موافق ضابطه و معمول خود جواب میگفته
باشند و عمل جاگیردار مسطور آنکه جمهور رعایا و کافه برایا را از حسن سلوک و معاش پسندیده

پسندیده خود دانسته و تشاکر داشته در صورتیکه نصفت سالم برعایا برسد معاملات نماید و اصلا و مطلقا مرتکب ابواب ممنوعه در کار جهان پناه نگردد و بدعت تازه احداث نکند تاکید دانسته

شقه و سند قضا حسب الحکم جهان مطاع خدمت قضا پرگنه بهادر گره از تغیر قاضی احمد علی بشمولیت نایب قاضی محمد علی مقرر و مفوض گشته میباید که تا احداث فرمان عالیشان که متعاقب ورست شده میرسد بطبق احکام بران عمل نموده مشار الیه را قاضی بحال دانند و دست تقیدی مومی الیه را او امور مضافه آن خدمت قوی و مستحکم دانسته دیگری را سهیم و شریک نکردانند و اجرای احکام شرعی بهر باب محمد و معاون قاضی مسطور باشند

شقه و سند خدمت صدارت و گماشتهای جاگیرداران و کروریان پرگنه کرت پور سرکار سنبل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد را اعلام آنکه حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع کردن ارتفاع منصب قضا پرگنه مسطور مع او قصبه قریات متعلقه آن از تغیر قاضی احمد علی بنام قاضی محمد زمان ولد مسیح الزمان حسب الضمن مقرر و مفوض گشته تا کماینبغی بلوازم منصب مذکور قیام نموده در فیصله قضایا و خصومات و فراوا احدوث و اقامت جمعه و جماعات و ترغیب مردم بطاعات و نکاح من لا ولی له و قسمت ترکات و حفظ اموال غیب و ایتام و نصب قوام مساعی موفوره بتقدیم رساند باید که برطبق حکم فیض شیم عمل نموده مشار الیه را قاضی انجا دانسته دست تقیدی مومی الیه را بر امور متعلقه آن خدمت مستقل دانند و دیگری را سهیم و شریک او ندانند و کواغذات و سجلات را بمهر او معتبر شمارند درین باب قدغن دانسته حسب المسطور بعمل آرند

طریقه تحریر دستک باسم فلانی آنکه چون خدمت چوهرائی شهر و مهاجن متعلقه سرکار فلانی مضاف صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد از تغیر فلانی بفلانی چودهری مقرر گشته باید که در امور مضافه آن خدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام ورزیده سرانجام کند که روز بروز افزونی مال سرکار بعمل آید و رفاهیت سوداگران و بیوپاریان بشرنها و ساخته حسن سلوک بان جماعه مسلوک دارد و از احدی بوجهی من الوجوه طمع ننماید درین باب تاکید الکید داند

طریقه تحریر اسناد خدمات امانت آب گلابرای محفوظ باشند غرت آثار

حسب المسطور بعمل آرند شقه در باب احمت غله گرامی قدر گنیت بعمل حفظ ازین قبل شقه
سرکار در مقدمه عدم تعرض اراضی ملک محمد حسن که در موضع فلانی واقع ست بر طبق معمول
اصدار یافته بود چون بوضوح پیوست که در فصل خریف بگ وانه مشار الیه رسید ظهور امعنی
چگونه تصور نمود بنابران مکرر بتاکید بلیغ نگارش میرود که حسب معمول غله فصلین بموی الیه
مدها نشد در بنای تاکید دانند نشود که باز نالش بحضور برسد یا ده چه قلمی رود شقه در باب روزینه
متصدیان مهمات حال واستقبال پرگنه مضافات صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند چون مولوی
حیدر علی بعبادت طاعت تقوی موصوف و بهیچ وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه
مبلغ هشت روپیه یومیه بتصدیق فرق بندگان حضرت قدر قدرت ابد فی مال پرگنه مذکور مقرر نموده
شد باید که وجه یومیه مسطور از سر روزه بلا ناغه بمشار الیه رسانید قبض الوصول ما بماه میگرفته
باشند که صرف معیشت خود نموده بدعای ازدیاد عمر و دولت ابد مدت مواظبت می نموده باشند
در نباب تاکید مرید دانند شقه رفعت آب فلانی محفوظ باشند یومیه داران پرگنه هاپور
که مبلغ هشت روپیه یومیه دعاگویان بقرار مختلف بموجب وانجات فرح افزا شریفه از قدیم
مقرر و همیشه یافته اند امیدوار فضل و کرم که پروانه حضور از سرکار رحمت شود لهذا قلمی میگردد که وجه یومیه
مسطور را بقرار مختلف من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۱۱ فصلی مطابق سنه ۱۲ جلوس معلی بعد قبض یومیه در الف
منجمله ابد فی مال پرگنه مزبور میداده باشند ایضاً عمال حال واستقبال پرگنه جبر تباول محال
جاگیر سرکار بدانند حقیقت تقوی محمد مراد بوضوح پیوست که بهیچ وجه معیشت ندارد و میخواهد که بقیه العمر
باعتکاف و عبادت الهی صرف نماید لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه ده آنه یومیه بحساب دوازده آنه
برای فی پرگنه مذکور مقرر نموده شد لازم که وجه مقرره روز بروز بلا ناغه بموی الیه رسانیده قبض
الوصول ماهواری میگرفته باشند تا فی الحال بموجب پروانه و قبض الوصول مجرا و محسوب خواهد شد
شقه گرامی قدر رای روپ چند محفوظ باشند مبلغ پنجاه روپیه که نصف آن بست و
پنج روپیه میشود برای تخم ریزی جنس کمی وغیره بر میداران موضع فلانی بسبب ملت

ازان گرامی قدر رسانیده شد لازم که مبلغ مذکور بمشار الیه رسانیده قبض الوصول بگیرند و

حساب مجرا و محسوب خواهد شد در ین باب تاکید دانند تحریر فی التاریخ بست و پنجم شعبان ۱۲ سنه

فصلی طریق تحریر قبول اقرار انکه متعهد پرگنه و رسنه باسم گرامی قدر مکارم عالیجناب

بهادر چون خدمت امانت فوجداری پرگنه مذکور مضاف صوبه دار الخلافه فلانی به عوض

مبلغ هفتده هزار روپیه که نصف ان هشت هزار و پانصد روپیه میشود بابت فصل ربیع

۱۲ سنه فصلی از مال و ابواب همه جهت بعد وضع خرچ سه بندی و انعام و نانکار و جاگیر و

مقدمی بموجب قبولیت خان مذکور متعهد گردیده داده شد باید که مبلغ مذکور بموجب قسط ذیل

داخل خزانه سرکار نموده و غله حصول نماید اگر خدا نخواسته افت ارضی و سماوی و پامالی افواج

یا تصرف کسی بروقت رود بموجب کاغذ دستخطی چودهریان و قانونگویان پرگنه و تحقیقات

این سرکار و بنسبت پرگنه جوار مجرا باید اگر بتقدیر یا بین فصل بای عمل بمیان آید کاغذ امانی

بعد مجرا دادن اخراجات پرگنه و سه بندی فهمیده خواهد شد کم و کاست و کم ترددات و خود و مشاهده

۱۵ ربیع الاول لغایة بستم ربیع الثانی ۲۰ جمادی السانی لغایت اخر جمادی الثانی تحریر

فی التاریخ نهم ربیع الاول ۱۲ سنه فصلی **ایضا** از انکه باسم حقیقت و رام رتن زمینداران

موضع سرور پور عمله پرگنه سرهند باید که زمینداران مذکور بخاطر جمع در تردد و زراعت سالتمام

پردازند ان شاء الله تعالی بروقت دروی راعت بموجب تفصیل ذیل العمل خواهد آمد

نقدی	جنس	غله از روی کنکوت
فصل خریف	فصل ربیع	نصفی حصه و پنج اثار خرچ سری من تحریر

فی التاریخ بست و پنجم شهر رجب ۱۲ سنه فصلی **تحریر طریق قبولیت** منکه کلارای

و رام سنکه زمینداران موضع بهلانوه عمله پرگنه سرهند ایم مبلغ چهار ده هزار روپیه سکه حالی

از مالی و ابواب همه جهت بابت فصل خریف سنه ۱۲ فصلی بر جماو بعهده ذمه خود ها قبول

کردیم اقرار انکه مبلغ مذکور بموجب اقساط بدست پرگنه و داخل خزانه سرکار

مشار الیه بی اجازت سرکار برخاسته رود یا از تحویل خود چیزی گم کند حاضر کرده بهم
حاضر گردن نتوانم از عهدهٔ آن جواب گویم بنابران این چند کلمه بطریق حاضر ضامنی نوشته
داده شد که ثانی الحال سند باشد **قبض الوصول** منکه تفضل حسین سبالیانه دار پرگنه
چهرولی سرکار فلان مضاف صوبهٔ شاهجهان آباد ام چون مبلغ چهل روپیه نه آنه سکهٔ دهلی که نصف آن
بیست روپیه چهار نیم آنه میشود بابت سبالیانه سنه ۱۲۰۰ فصلی از سرکار فیض آثار نواب ظفر الدوله بهادر
بابت مطلوبهٔ خود بتحویل لاله عشق لال خزانچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و هیچ در
بابت سنه الیه در سرکار باقی نیست و نمانده بنابران این چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته
داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید **طریق تحریر فارخطی** منکه
قطب خان ولد لیل خان ساکن ننیل ام چون مبلغ نه روپیه بابت قضایا یک قبضه شمشیر که از نزد
فتح خان گم شده بود به منصفی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و از دعوی
شمشیر مذکور دست بردار شدم هیچ قضیه و خرخشه فیمابین باقی نیست و نمانده بنابران این چند
کلمه بطریق لادعوی نوشته داده شد که عند الحاجت بکار آید **طریق تحریر وکالت نامه** منکه
مسماة زینب النسا بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن ام پور روزینه دار پرگنه سیاوه متعلقه
ضلع سهارنپور ام چون مبلغ دو آنه یومیه بحساب ده ماهه سالتمام هیچ مدتی مال پرگنه مذکور از قدیم
مقرر است و همیشه از دست خود یا وکیل خود یومیه بلا قصور یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور
تفاوت در وصول نشده لهذا بازم مومی الیه را برای وصول کرده آوردن روزینه مرقوم مختار نمودم و از کرده
او انکار نیست بنابران این چند کلمه بطریق وکالت نامه و مختار نامه نوشته داده که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت
بکار آید تحریر تاریخ فلان سنه فلان **طریق تحریر حیات نامه** مسماة فلانی بنت عبد المجید زوجه ابا حسن
ساکن قصبه بروت روزینه دار پرگنه فلانی آنکه مسمی محمد فاضل و عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در
عدالت شریعت قصبه مزبور حاضر آمده شهادت دادند که مسماة مرقومه الی هذا
الیوم تا تاریخ پنجم رمضان سنه ۱۲۱۳ هجری بقید حیات است بنابران این چند کلمه بطریق حیات نامه

تهنیت عید یا رب این عید و صد هزار دگر شاد و فرخنده بار بار دگر **مبارکباد عید اضحی** سازد

او سبحانه تعالی شانه برکات فیض آیات یوم میمنت توام عید اضحی که صبحش فتح الباب

بهرایران دولت بیدار فیض و فضل آلهی ست قدوم سعادت لزومش بر حال اهل عالم السباب

قطرات باران نزول ملائکه نامتناهی متوسلان و جانبیان دارای روز دل افروز زیارت حرم

محترم سرگرم حصول سعادت مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات بیع وات

ملکی صفا قدسی سمات مبارک و میمون خجسته و همایون کنا دو مخالفان بدنهاد را همیشه غرق خون

دارا د بحرمت النبی و آله الامجاد علیهم الصلوة و السلام خانزاد عقیدت نهاد که بعالم صورت از فیض

اندوزان حضور پرنور دور است بران سعادسیدان الا تحت رشک حسرت می وباد ای آداب

کورنش مبارکباد مستعد و سرگرم میگردد امید که بعز قبولش تا رک افتخار زیب پرده فلک دوار رسانند

و از انجا که همیشه در زیر سایه عاطفت پیرایه بسر از فرازی معزز شده آمده امیدوار لطف شمار

که از پرورش قدیمی محروم نشود زیاده حد ادب دانسته بدعای از دیاد دولت و اقبال بعدد مال

اختتام می نماید **بیت** خورشید عمر و دولت تو دز دو پیرو رست ؛ همواره از سپهر بلند

بلند باد **تهنیت خدمت فوجداری** میر صاحب والا مناقب قدر دان عمیم الفیض و الاحسان

سلمه الرحمان بعد ادای گلدسته بندگی و اتحاف غنچه های پرستندگی معروض انکه با صغای مژده بهجت

افزای تقرر خدمت فوجداری گنه اکبرآباد انواع خورسندی و شادمانی دالوف مسرت کامرانی برو من

حال عقیدت اشتمال کردید الحمد لله که دعای خیر خواهان صمیم بدرجه اجابت گرائید و شاهد مدعای

عبودیت بنهاد تن سوحیت تصمیم آنچنانکه دل میخواست از تتق حجاب بجلوه ظهور رسید و سبحانه

تعالی ظهور آثار ادعیه باثوره ترقی طلب این خدمت ضمیمه خدامات دیگر سا نحه مبارک همایون کنا دو ذات

با صفات را بر و ساده کامرانی و مسند آمال و امانی متمکن دارا د زیاده چه التماس نماید ایام حشمت و جمعیت

در تزاید باد **تهنیت خدمت دیوانی** ایضا فیاضر مان مظهر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد

از روی اخلاص اتصال استفاده خدمت فیضدرجت معروض می نماید گرداند سرایان نزار شکر بجانات واست

واضح بهمنا که درین روزگار فرحت آثار باستماع نوید مسرت جاوید تفویض خدمت نو
پرگنه میر یٹه بنام نامی آن مظهر فیض سبحانی سرایان نواب شادمانی و فراوان اسباب کامرانی
بر روی بهواخواهان از دیاد دولت و بقای حشمت سحاب انجلائی گشاده و بادهٔ کاشانه مراد
خیراندیشان بضیای شمع مرام روشنی پذیرفته و کلبهٔ تیره‌ای ما کیشان چون مصباح مراد نورانی
شده ایزد تقدس تعالی جل شانه باصناف مبارکی و الاف فرخندگی خجسته و میمون گرداناد
و دوات ستوده صفات از زیاده زین مراتب علی رسانا داد از انجا که این ضعیف از قدیم در خدمت آن فیاض زمان
عقیدت بندگی مستحکم دارد امیدوار است که لطف و شفقت بحال این خیرسگال مبذول باشند زیاده چه
نماید تهنیت خدمت سررشته داری همواره سررشته در ترقی روزگار مخاصمان عقیدت
آثار بنا بنیاد ابر کرد و کاربدست المرجع ارباب حاجات باد درین هنگام میمنت التیام که از مژده جان فزا
سرور روح افزا اجالی خدمت سررشته داری پرگنه لونار بنام نامی آن مظهر مهربانی زینت کار فیض آثار
جناب تعالی متعالی دوام اقباله بگوش این سوخته گوش سید قالب افسرده را جانی تازه بخشید
سینه انل من بسته و چون غنچه بشگفت از نوید این مژده بشکر این نعمای عظمی تا کجا بجا آرم حال
نازم بلطف شکر پروردگار رسید و نوازد توجه قاضی کارساز علیه السلام که بخلاف تقاضای لا تنسی آن والا
جناب عاشق عاصم حضور ملوک اربابات فتحه ولی بر مصرع شکر خدا احسنه شکر خدا جل تعالی
شانه این مراتب احسن بحر او خدمات پسندیده پیش خداوند ضمیمه مراتب بلند گرداناد

تهنیت تولد فرزند بخصاحب مصدر محاسن خلاق شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی

تمنا همی ادراک سامی مواصلت یافت الطاف آن مهر اعطاف لا تعد انگاشته سجدها می
نیاز بشکر درگاه داور روا داری که از مهبوب تسبیح دلم شده گلزار درین ایام بهجت نظام فرحت انجام
استماع نوید سراپا امید دلالت باسعادت فرزند ارجمند یگانه آن یگانه زمانه آلقدر منزلت
در بسط شرح راست نیاید بیت رسید مژده از انجا دفرح گشت پدید چنانکه قطره باران بکاه
رسید ایزد تبارک تعالی مبارک فرموده آن نهال چمن اقبال را بآبیاری مکرمت خوش

سایه عاطفت بایان مربی حقیقی پرورش داده لعمر طبعی رساناد ع عمرش دراز باد که این تیغم بکام باد

عرضداشت در تهنیت سالگره سکندر سپاه ظفر رکاب واهب بیقیاس که این سال فرخنده فال سنین عمر ابد طراز ان مهر سپهر سلطنت و جهانبانی و نیر برج مملکت و کشورستانی برافروزد واو ورش بعرصگاه گیتی رساند ابواب صنوف بهجت و شادمانی و اسباب الوف مسرت کامرانی بر روی اقاصی و ادانی کشاده و آماده گردانید **بیت** این سالگره که زلها واکرد از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد گره کشای بستهکاران و جمعیتبخشای خاطر پریشان روزگاران ایمن چنین روز دل افروز مبارک و میمون کناد و رشته گره سالگره بسر رشته عمر سرمدی منتهی و منعقد گرداناد بالنبی و اله الامجاد

فصل چهارم

در مفاوضات تعزیت خطی و تعزیت مخاص لسوا ملاذ الاحباب سلامت از استماع واقعه جانکاه محمد نیاز چه شرح دهد که بر این دل وحشی منزل چه قدر اندوه و هجوم چه سان تعب الم در باطن بیگانگی مواطن راه یافته از انجا که مشیت ایزدی چاره نیست و جمیع مخلوقات را همین شاهراه در پیش ست ناچار صبر پرداخته تو قعکه آن مشفق هم طریق تسلیم و رضا اختیار نموده و منازل اضطرار بیهوده بمقام سکوت خواهند آمد ان الله مع الصابرین زیاده حسرت است

دیگر **ایضا** لالہ صاحب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از استماع واقعه هائله موهن لعل که کشتی حیات مستعار حباب دار در بحر فنا بگرداب اجل فرو رفت زورق دل محبت منزل بتلاطم امواج غم و الم برهم شد چون از مشیت ایزدی احدیرا چاره نیست و این رولاد و البغیر از صبر علاجی نه بیچاره را آخر الامر بصبر باید پرداخت پس بالضاحب الشفق و تشویش نخورند بهر باب چه تسطیر نماید **ایضا** خانصاحب مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان سلامت بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار واز روی ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصه مطالب عظمی ست مشهود رای زرین و خاطر مهر گزین میگرداند باستماع خبر وحشت اثر چندانکه صفحه خاطر گرامی بغایت علا آلوده و حاشیه ضمیر منیر مهر تنویر بنهایت کدورت اندود شده باشد از اندازه حصر بیرون است فاما روشندلان حقیقت آگاه میدانند که بقای ام حیات و دوام مخصوص ذات واجب الوجود ست و تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قائم

نون مفرد وست ۱۲

وتام یکی از ملی الله ۱۲

مهر باگستر محبت ...

سرخ خسرو گوید **بیت**

سرور افزای دل اتحاد منزل رسیده باشد بعید از اشفاق نخواهد شد رقعهٔ جواب
آشنائی و سفارش دوستی شخصا مهربان لطف نشان سلامت بعد از اظهار مراتب اشتیاق
مواصلت سراپا مسرت تحریر مدعا می پردازد صحیفهٔ شریفه در جواب رقیمه بهجت ضمیمه چهره افروز
وصول گردید چون مخبر صحت و عافیت و صحت برار شدن یا غره در بار فیض آثار و امیدوار
شدن بتفویض خدمت سرکنه بدستور سابق از حضور بندگان عالی و منفعل شدن معترضان
کذب پیشه و حسد اندیشه از کردار و گفتار خود با جمعی دیگر که آلف بود خاطر باقتضای خیرخواهی لا امال شاد
و مملو خرمی گردید بحیات شکر و سپاس مجیبات واهب العطیات بجا آورده امیدمند که نقش مراد
خیرخواهان صمیم هیچکیش دل بخواست درست نشست شاید مراد خیراندیشان قدیم از جلباب
خفا بعرصهٔ شهود جلوه نما گشت و سبحانه تعالی بر طبق تمنای دوستان بی ریا ترقی روز افزون
نصیب فرماید امید قوی است که در عرصهٔ قریبه بکامیابی مطالب مرجوعه بدستوری ارکان حضور
رونق افزای سرکنات شوند شرافت پناه شیخ یار محمد که از دوستان جانی دوستدار است
بذریعه دو کلمه شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی آدم بکار است و بهرفن هوشیار
و سعی بابت در هر کاری که مامور خواهد شد لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهد رسانید چندان باره فارغ
حالش مراتب الطاف مبذول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده شاکر عنایت گردد بهرجه
ایمعنی باعث نامه رسانی بود مطمئن است و امید توقع که بترقیم رقایم محبت ضمایم سرور افزای خاطر
خلت مآثر میشده باشند که در عالم اخلاص سیدین مکتوبات نصف الملاقات است زیاده چه بطراز
الاظهار آید صاحب مشفق مهربان کرمفرمای نیازمندان سلامت بعد تبلیغ مراتب نیازمندی و تمنای
دریافت سامی مواصلت شگفت خاطر بوده تخمیر میگرداند سابق رقعه بسعی توجه بحصول پروانه
بندگان عالی در بارهٔ گذاشت محله شیخیت مآب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات گرامی شده بود و هم
از نوشته سوهنی لعل معلوم که تا حالت تحریر از نامساعد طالع و نحوست ایام خود باوصف استحقاق
بندگی و حقوق وطنداری سرگردان و بیخلاص است از آنجا که ذات ستوده صفات چشمهٔ کرم و احسان است قطع نظر از

آفتاب دولت و اقبال لا یزال باد عرضی راستد عاوجه معاش احوال فدوی

قدیم و غلام صمیم بر حضور پرنور پرتو روشن است که محض بعنایات خداوندی بکامی کامی رسیده

از چندی بشومی طالع نحوی در حالت بیکاری بسیار گرفتار آمده که دشمن بدین ان مبتلا زد

دوست بیگر به در خانه نان نه برای سفر تاب چه توان در این صورت کسی احوال بیکسی بعرض

نمی رساند والا در سرکاری که هزاران بیکسان و محتاجان پرورش می یابند پرورش غلام

الشیام چه دشوار بود حالا بهر صورت بجز نا امید شدن کسی بنظر نمی اید که تفطر بیکسی نموده ذره پرور

نماید عرضی در مقدمه دیگر بغرض می رساند که بنده در ده قدیم در حالت پر ملالت غیر

خداوند نعمت بنظر نمی آید که دستگیری بنده از پا در افتاده نماید لهذا امیدوار پرورش بود

آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تابنده باد برب العباد خاتمه کتاب در دستور

العمل دیوانیان مشتمل بر پانزده آیین آیین اول عاملان و چودهریان

و تعلقداران را در خلوت راه ندارند و مقرر کنند که سر دیوان حاضر شده باشند زمره رعایا

عنا که برای عرض حال بیایند ایشان را در خلوت راه داده بنحو دست آشنا سازند تا اظهار حال

محتاج بتوسط غیری نباشد آیین دوم بعاملان قدغن نماید که هر سال بهر بهانه فراهم آمدن

قلبه و کشت رفیه وار رسند اگر رعایا بحال باشد اهتمام کنند که هر یک بقدر استطاعت از تخم

تخم زیری کوشد و به نسبت سال گذشته افزونی مزروعات بعمل آرند و از جنس و فی نخس

اعلی میل نمود تا توانند زمین لایق زراعت افتاده نگذارند و اگر چیزی در فراهم آوردن

زران از اطراف جوانب سعی مشکور و استمالت دلاسای موفور بجا آورد در باب

رعایت لازم شناسند آیین سوم باشاره برکات تاکید نماید که هر سال موجودات مزروعات

بدینه اسامی رسید تمام جمع را از روی کمتر رسمی بمقتضای کفایت و خیرخواهی کار دار رعایا

در کل جمع را بالا اجمال هر دو الا ارسال می نموده باشند آیین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام جمع

که مقرر شده باشد درین باب بکر در باب قدغن کند که تحصیل محصول از اول فصل بر مجال شروع نمود

مال وسائر سر خیانه روز بروز از پرگنات دیگر روزنامچه تحصیل موجودات خزانه بانزده روز
وار شسه تحویل فوطه داران جمع واصلبات ماه بماه وطومار جمع ومجمل جمع خرج جمیع تحویل فوطه دار
مفصل از عاملان بقید مفصل بگزاردوان برای ملاحظه نموده آنچه زواید از حساب منصرف شده
باشد بمعرض بازخواست در ده بدفترخانه والا ارسال دارنده کاغذ خریف تا ربیع وکاغذ
ربیع تا خریف موقوف نگذارند آئین چهاردهم آئین عامل فوطه دار که از خدمت معزول شود
کاغذ ابواب تاکید تمام گرفته بر حساب نزد الابواب ممنوعه باقی از رو می زر نویسی موافق
قاعده دیوانی بمعرض بازخواست در ده کاغذ ارسرشته وصول ابواب بر نویسی عامل
معزول بکچهری الابضرر مقدر که از محاسبه فراغ ذمه حاصل نماید آئین پانزدهم آنکه نسخه دیوانی را
مطابق قاعده معهوده مفصل بفصل مشتمل بمهر معتمدان تصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشند

المنه بعد علی الاتمام الحمد بعد علی احسانه وتصلی علی محمد وعترته کرام شا
سفینه نامه از تصنیفات شاه محمد زاهدی که بیننده یان را
در تحریر عبارات مختلفه دریافت معانی
لغات مروجه فایده بخشد
کتبه جعفر علی
عفی عنه
تمام